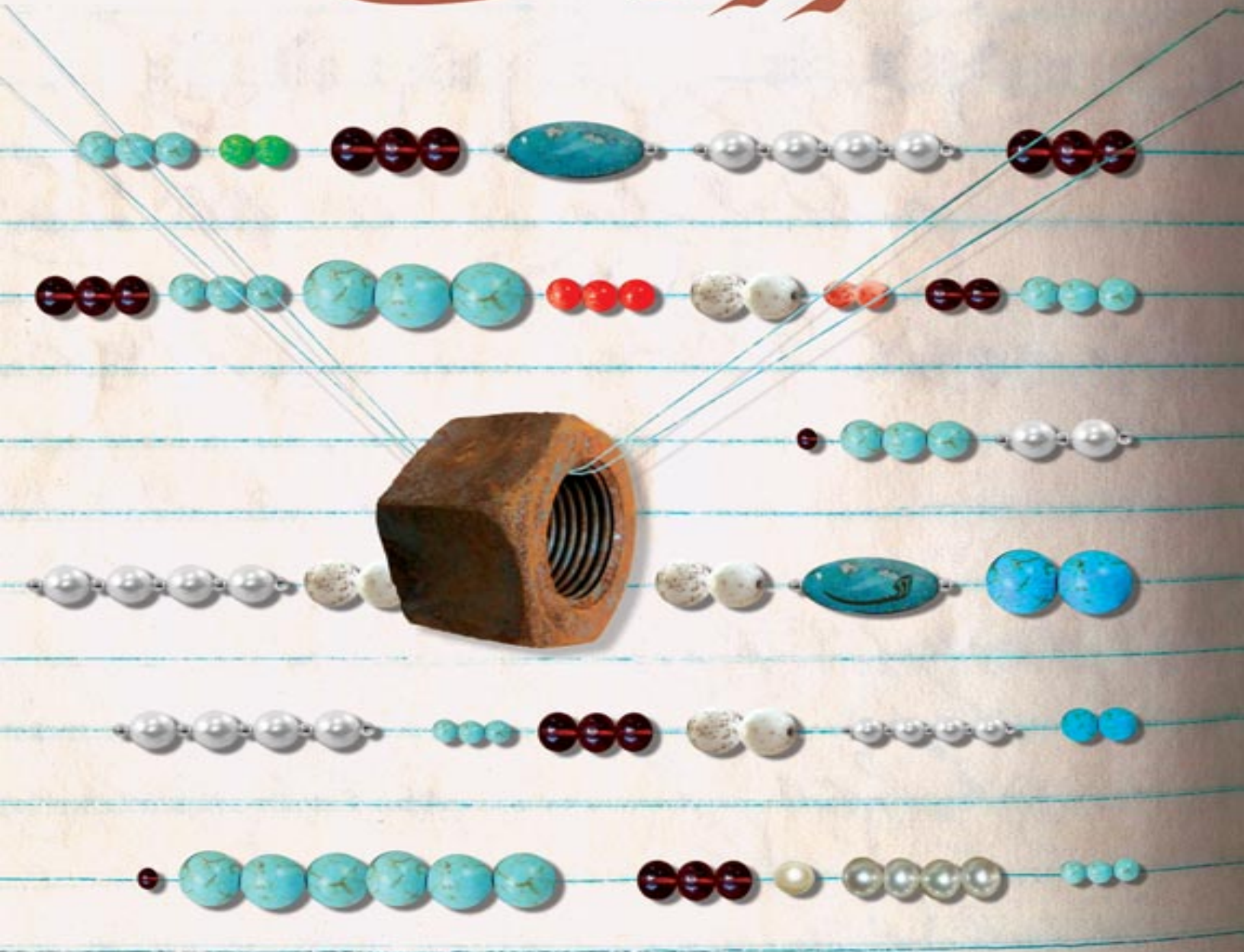


رضا شکر اللہی



مرکز فائز فار



مزخرفات فارسی

رضا شکراللهی



حق انتشار الکترونیک برای فیدیبو محفوظ است

سرشناسه: شکراللهی، سید رضا، ۱۳۵۱ -
عنوان و نام پدیدآور: مزخرفات فارسی/رضا شکراللهی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۳۵ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۳۸۱-۳
موضوع: فارسی — اشتباه‌های کاربردی
موضوع: Persian language -- Errors of usage
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ م ۴۸ ش/PIR ۲۸۷۳
رده‌بندی دیویی: ۸۴/۱
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۰۹۲۷۹

مقدمه

آنچه در این کتاب می‌خوانید گزیده‌ای است از یادداشت‌هایی که طی چندین سال در روزنامه‌ها و رسانه‌هایی چون اعتماد، وقایع تهرانیه و ایسنا زیر عنوان «شیرینی زبان» منتشر و در سایت خوابگرد نیز بازنشر شده است. یادداشت‌هایی کوتاه که جنبه آموزش عمومی دارند و در آن‌ها کوشیده‌ام، بدون وارد شدن به مباحث تخصصی، برخی ظرایف زبان فارسی روزمره را به زبان ساده و با کمی چاشنی طنز بیان کنم. توجه دادنِ کاربر عامِ فارسی‌زبان به فکر کردن به واژه‌ها و اصطلاحات و نیز نگارش پاکیزه و شیوا مهم‌ترین هدف من در این یادداشت‌ها بوده است.

در بازنگری یادداشت‌ها برای انتشار در این کتاب، علاوه بر کنار گذاشتن حدود نیمی از آن‌ها و بازنویسی یادداشت‌های برگزیده، از حذف ارجاعات تاریخی همچون رویدادهای سیاسی و فرهنگی و اجتماعی روز پرهیز کرده‌ام تا به کام خوانندگان شیرین‌تر بنشینند. نیز ترتیب چیدن آن‌ها بر اساس زمان انتشار اولشان نیست و کوشیده‌ام آغاز و میانه و پایانی داشته باشد. و سپاسگزارم از مدیر نشر ققنوس که در انتشار بی‌نقص این کتاب همدلانه پشتیبان من بودند.

رضا شکراللهی
زمستان ۱۳۹۵

زنگ اول: شیرینی زبان

درست است که از زبان فارسی حرف می‌زنیم و زبان فارسی فقط یک زبان از مجموعه زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی است، اما همزیستی تاریخی اجزای این مجموعه و برآمدن زبان فارسی (فارسی دری) از آن میان، ما را با موجودی روبه‌رو کرده که زندگی و شیرینی آن مرهون بالندگی در همین خانواده بزرگ زبانی است. به آدمی می‌ماند که توانمندی‌های خود را نه صرفاً ژنتیک که از محیط خود نیز کسب کرده است.

در کنار تأثیر متقابل زبان‌ها و گویش‌ها و لهجه‌های کردی و لری و بختیاری و شوشتری و گیلکی و ترکی و مازندرانی و طبری و تات و تاجیکی و...، زبان عربی نیز در بالندگی زبان فارسی تأثیر بسیار داشته است. و البته، به قول زنده‌یاد سعید نفیسی، «استعانت از زبان بیگانه و آن هم زبان سامی در زبان‌های ایرانی، حکم تحمیلی و زورآورده‌ای نیست که تازیانه اسلام آن را بر سر ایرانیان کوفته باشد، بلکه سند دیرین و شالوده کهن‌سازی است که کوتاه‌ترین دوره استقرار آن به هزار و پانصد سال و به اوج جهانگیری و شکوه و جلال ساسانیان به روزگار شهرپاری خسرو اول انوشیروان می‌رسد. منتها روزی بود که زبان پهلوی از زبان آرامی استعانت می‌کرده، روزی رسید که زبان دری جای زبان پهلوی و زبان تازی جای زبان آرامی را گرفت و به همان سنت دیرین در زبان دری از زبان تازی استعانت کرد زبان‌های دیگر نیز کمابیش چنین رابطه‌ای را با دیگر زبان‌ها برقرار کرده‌اند تا به صورت‌های امروزی رسیده‌اند. به‌خصوص همین زبان عربی که واکنش‌های افراطی و تعصب‌آمیز به آن، از هر دو سو، کم نبوده و نیست. همچنان که سعید نفیسی در ادامه همین مقاله، که در سال ۱۳۲۳ منتشر شده، چنین می‌نویسد: «نفوذ زبان فارسی در زبان تازی به‌مراتب بیش از آن است که تازیان یا محققان ایرانی، که در زبان تازی کار کرده‌اند، بدان پی برده‌اند و دامنه آن محدود به معدودی از کلمات نیست. همین قدر سربسته می‌توان اشارت کرد که نه‌تنها زبان تازی در معانی حقیقی از فارسی عاریت گرفته است، بلکه در معانی مجازی نیز در موارد بسیار تابع زبان فارسی است و همین که دامنه تحقیق گشاده‌تر می‌شود، به جایی می‌رسیم که طرز جمله‌بندی و تعبیر و جای اجزای جمله را در زبان تازی، «ماخوذ از فارسی و گاهی تقلید آشکار از زبان فارسی می‌بینیم

ترسید! در پاسداشت زبان فارسی ما همه با هم هستیم و، با این همه، قرار نیست نه این ور بغلتیم نه آن ور. فقط قرار است برخی شیرینی‌های زبان فارسی را با قاشق یک ویراستار بچشیم که سروکارش با زبان روزمره در رسانه‌های گروهی، داستان‌های ایرانی و به‌خصوص در انواع و

اقسام شبکه‌های مجازی است. در این راه ممکن است از تیترو روزنامه‌ها سر دریاوریم یا از سخنان دولتمردان یا جوک‌های روزمره در انواع پیام‌رسان‌های اینترنتی یا نوشته‌های ساده فیس‌بوکی یا تابلوها و پلاکاردها یا اشعار شاعران کهن و متون ادبی و تاریخی. خلاصه آن‌که غذایی نخواهد بود که برای چشیدن این شیرینی به آن انگشت نزنیم و برای آن‌که دست‌خالی از سفره این کتاب بلند نشویم، به همان «شیرینی» عنوان برمی‌گردیم که وقتی جشن داریم، شیرینی را با «ها» جمع می‌بندیم و می‌گوییم: «شیرینی‌ها را بیاور» و وقتی می‌خواهیم در نوشته‌ای از انواع شیرینی بنویسیم، واژه «شیرینی‌جات» را استفاده می‌کنیم. درباره «جات» دهخدا و معین گفته‌اند که عرب‌ها بعضی از کلمه‌های فارسی مختوم به «ه» غیرملفوظ را با «ات» جمع بسته‌اند و ایرانیان هم، در مقابل، کلمه‌هایی را هم که در آخر «ه» غیرملفوظ ندارند ولی به حروف مصوت «ا» یا «ی» ختم می‌شوند، با «جات» جمع بسته‌اند؛ مثل مرباجات و طلاجات. اما نکته این است که مردم، امروزه، «جات» را نه مثل (احتمالاً) گذشته به جای علامت جمع که برای مفهوم «گروه و دسته» به کار می‌برند، همان‌طور که خود شما در استفاده از شیرینی چنین می‌کنید. منظور شما از «شیرینی‌جات» انواع و اقسام شیرینی‌هاست نه مثلاً چند عدد شیرینی زبان. به همین قیاس است روزنامه‌جات، میوه‌جات و ترشی‌جات. به گفته یکی از مدرسان معاصر، این «ج» میانجی از صوت‌های «نرم‌خوانی» در زبان فارسی است که مردم آن را به‌درستی به «ات» می‌چسبانند و، به جای علامت جمع عربی، آن را در معنای «دسته و گروه» به کار می‌برند. و چه معیاری از زبان مردم راهگشاستر، که بهترین شاهد و شکر را برای شیرینی زبان فراهم می‌کنند!

گردن نازک زبان مادری

خدمت و خیانت رسانه‌ها و مطبوعات داستانی است که یکسره و پیوسته نقل می‌شود؛ هر بار از زبانی و هر بار با بیانی. یک سو ادیبان و استادان ادبیات در پناه فرهنگستان زبان نشسته‌اند که، جز برخی، اغلب نقد و کلامشان پر از باید و نباید است. یک سو هم برخی زبان‌شناسان ایستاده‌اند که در برابر هر تیر کوچکی که از این سو انداخته می‌شود، به قدر یک لشکر سپر بلند می‌کنند. هر دو کار خود را می‌کنند، به‌درستی. و همین بحث‌های همیشگی است که می‌تواند موضوع زبان را برای کاربران آن، از نویسندگان و روزنامه‌نگاران گرفته تا مردم، زنده نگه دارد. چند سال پیش، یکی از دوستان ادبیاتی روزنامه‌نگار خیلی عتاب‌آلود نوشت که زبان فارسی زبان مادری اوست، پس هر جور دلش بخواهد آن را

می‌نویسد. جمله‌ای سراسر است با استدلالی ظاهراً کوبنده. اما درست مثل پدری خطاکار که فرزندش را با سیگار بسوزاند و بگوید: «فرزند خودم است، هر جور دلم بخواهد با او رفتار می‌کنم.» همان قدر سراسر است و همان قدر کوبنده. نکته این است که زبان فارسی فقط زبان مادری او نیست، زبان مادری من و تو و ایشان و ما هم هست؛ میراثی هزارساله که خط آن در سیر تاریخ شکل گرفته و با فراز و نشیب با خط عربی آمیخته شده است. خط امروز ما، با همه شباهت ظاهری‌اش به عربی، خط هزارساله فارسی ماست با کاستی‌ها و آشفتگی‌هایی، که باید هم در حفظ و هم در اصلاح آن بکوشیم.

می‌توان سلیقه‌ای نوشت، می‌توان غلط نوشت، می‌توان بد نوشت، می‌توان هفت جمله با هفت فعل را تبدیل کرد به یک جمله یک‌صفحه‌ای با یک فعل، می‌توان به آیین نگارش بی‌توجه بود، اما نمی‌توان کم‌سوادی یا تنبلی زبانی و آشفتگی در نگارش را گذاشت به حساب حقی که «خودم» بر گردن زبان مادری خودم دارم. این‌طور باشد، دیگر چه گردنی، چه مادری!

هکسره حق مسلم ماست

برایم پیام فرستاد که «چه آفتابه درخشانی!» پرسیدم: «مگه آفتابه گرفتید؟ از این آفتابه مسی‌های دکوری؟» جواب داد: «خاک تو سره بی‌ذوق کن، آفتابه چیه!» برایش یک عدد زبانِ دراز با چشمک فرستادم و نوشتم: «مجید، دل‌بندم، خودت به جای آفتاب درخشان نوشتی آفتابه درخشان. در ضمن، سرِ من هم تهش ه نداره.» جواب داد: «دسته بابات درد نکنه با این»! پسر بزرگ کردنش. اصلاً برو گم شو

خیلی دوست داشتم همان لحظه بروم گم شوم، ولی طاقت نیاوردم و باز برایش نوشتم: «مگر بابای من دسته دارد؟» و چند تا چشم گرد و گشاد هم برایش فرستادم. جواب داد: «وای خدا، آخرش منم مثله خودت دیوونه می‌کنی!» فکر کردم دیگر وقتش است واقعاً بروم گم شوم، ولی مگر می‌شد همان‌طور که دارم می‌روم گم شوم، فکر نکنم به معنای مثله و (این‌که مگر مثله با مثل و مته فرق ندارد؟ امان از این هکسره!)^۱

یا همان کسره داریم e حداقل «چهار تکواژ برای صدای»

اضافه: دست شما، مثل من، کتاب خوب، فروغ فرخزاد ۱۰
من: جان من فدای خاک پاک میهنم

او: جانه من فدایه خاکه پاکه میهنم

به جای «است» و برخی حروف آخر کلمه‌ها در فارسی محاوره: حالم ۲.
خوبه، می‌خوره، اگه
من: یه امشب شب عشقه، زمونه رنگارنگه
او: ی امشب شب عشق، زمونه رنگارنگی

نشانه معرفه در فارسی محاوره: دختره، پسره، مغازه‌داره ۳.
من: خونه مادر بزرگه هزار تا قصه داره
او: خونه مادر بزرگی هزار تا قصه داره

پسوند در انتهای اسم‌ها و صفت‌ها: دهنه، انگیزه، روزنه ۴.
من: صد دانه یاقوت، دسته به دسته
او: صد دان یاقوت، دست به دست

باید این راهنما را برایش بفرستم، ولی چند وقتی است که رفته‌ام گم شده‌ام. همان‌طور که چند وقتی است جای قبلی کسره و ه هم گم شده و رسیده‌ایم به معضل هکسره. هم در نوشته‌های روزانه مردم و هم به‌تازگی در رسانه‌های مکتوب، از روزنامه‌ها و پایگاه‌های خبری اینترنتی بگیر تا حتی زیرنویس برنامه‌های تلویزیونی. مثل همان روزنامه‌ای که تیتراژ زده بود «انرژی هسته‌ای...» و لابد اگر می‌خواست شعار تزلزل‌ناپذیر چند سال پیش را تکرار کند، می‌نوشت «حقه مسلمه ماست». یادش به‌خیر، تا همین چند وقت پیش، از این «ه»‌های اضافه و غلط‌انداز در آخر خیلی از کلمه‌ها! خبری نبود و حق هنوز همان حق بود، نه حقه

دستاوردهایی که با می‌آوریم

عمه‌ای دارم که سال و خوش‌تعریف که زبان مادری‌اش ترکی محلی است. ما بچه‌های برادرش، یا به قول خودش کاکایش، را که می‌بیند، آن‌قدر ذوق می‌کند که نه می‌تواند از تعریف‌های شیرینش بگذرد نه، به رعایت بی‌سوادى ما، همه را فارسی بگوید. ماییم و این عمه هنوز روستانشین و فارسی‌ترکی حرف زدنش. اتفاق بامزه وقتی می‌افتد که برخی واژه‌ها را فارسی و ترکی با هم به کار می‌برد. مثلاً می‌گوید: «گَته دوباره گوُفتم.» که «گَته» در زبان ترکی محلی او همان «دوباره» در فارسی است. یا در زبان او (indi) «می‌گوید: «ایندی حالا بیلیم‌رم چی‌کار کنم.» که «ایندی همان «حالا»ی فارسی است.

نظیر این تکرارها در فارسی حرف زدن و نوشتن خود ما هم کم نیست. کیست که تا حالا از «پس بنابراین» استفاده نکرده باشد؟ مگر «پس» همان «بنابراین» نیست؟ یا مثال‌های معروف «سنگ حجرالاسود» و «شب ليله..القدر» را به یاد بیاورید. از این دو پرکاربردتر «بر علیه» است که گویی خنجری است آخته و بس فرورفته در قلب اغلب ویراستاران، ولی استفاده از آن در میان مردم و حتی نویسندگان و روزنامه‌نگاران به قدری شایع است که دیگر به سختی می‌توان آن را غلط شمرد.

:مثال‌های پرکاربرد دیگری می‌زنم

- می‌گوییم مصلاي نماز، ولی مصلاً دقیقاً به جایی می‌گویند که نماز می‌خوانند. البته بماند که چند سالی است در مصلاها نمایشگاه کتاب و پوشاک برگزار می‌کنند.
- می‌گوییم صفحه مانیتور، ولی مانیتور خودش همان صفحه نمایش است.
- می‌گوییم به وضوح آشکار است، انگار بعضی چیزها به وضوح پنهان‌اند.
- می‌گوییم دستاوردهای بزرگی به دست آورده‌ایم، لابد بعضی دستاوردها را با پا آورده‌ایم.
- بسیار می‌نویسیم «مانند» فلان «می‌ماند»، به جای این که بگوییم به فلان می‌ماند یا مانند فلان است.
- یا می‌نویسیم شانزدهم آذر به «نام» روز دانشجو «نامیده» شد، به جای این که بنویسیم شانزدهم آذر روز دانشجو نامیده شد.
- می‌گوییم مفید فایده یا مثمر ثمر، انگار ما مفید ضرر هم داریم.
- از «حسنِ خوبی» هم که بگذریم. کظم غیظ برای همین جاها! خوباست!

به این‌ها در دستور زبان فارسی می‌گویند «حشو» از نوع «قیح». «حشو» به کلمه یا عبارتی می‌گویند که وجودش در جمله از نظر دستوری زاید است و حذف آن آسیبی به معنای جمله وارد نمی‌کند. البته «حشو» انواعی هم دارد که نه تنها قبیح نیستند که در متون ادبی کارکرد زیباشناختی هم دارند. عباس پژمان مقاله‌ای دارد در این باره با عنوان «زیبایی‌شناسی حشوها» که در آن به درستی اشاره می‌کند که هیچ متن ادبی‌ای نیست که کاملاً عاری باشد از هر نوع حشوی. مثال خوبی هم می‌زند از سعدی در دیبچه گلستان که، با آن همه ایجاز معجزه‌گونش، نزدیک به بیست مورد حشو در آن دیده می‌شود. جمله اول این دیبچه را حتماً به یاد دارید: «منت خدای را عَزَّوَجَلَّ

که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.» در این جمله، «به» به معنای همان «اندر» است که از نظر دستور زبان «حشو» محسوب می‌شود. نکته این است که در متون ادبی باید به کارکرد زیبایی‌شناختی حشوها هم توجه کرد و هر حشوی غلط نیست با این حال، فراموش نکنیم که موضوع سخن، حرف زدن روزمره و نوشتن‌های روزانه ماست، نه متون ادبی. شیرینی زبان عمه مهربان من به این دلیل است که سعی می‌کند به زبانی حرف بزند که با آن فکر نمی‌کند. ولی ما فارسی فکر می‌کنیم، فارسی هم حرف می‌زنیم. پس این قبیل حشوها در زبان روزانه ما از چیست؟ شاید از دقیق نشدن به واژه‌هایی باشد که با آن‌ها هم فکر می‌کنیم، هم حرف می‌زنیم، هم می‌نویسیم.

در ستایش کردن

از «کردن» چه بدی دیده‌ایم که آن را تاب نمی‌آوریم و این قدر خجالت‌زده دنبال جایگزین می‌گردیم برای آن و به جای این که «بکنیم»، «می‌نماییم» یا «می‌داریم»؟ روزی در محضر زنده‌یاد رضا سیدحسینی همین موضوع را طرح کردم (نمودم)، گفت که حتی به اعضای شورای عالی ویرایش – از جمله او – اعتراض کرده‌اند (داشته‌اند) و گفته‌اند که چرا اصرار می‌کنید (دارید) کلمه‌ای را که در گویش عوام بوی رکاکت می‌دهد، به سر جایش برگردانید؟ و مگر نبوده در ادبیات دیوانی یا حتی نظم و نثر قدما که دست‌کم «نمودن» و «نماییدن» را به جای «کردن» به کار برده‌اند؟ یکی از معیارهای ادیبان و زبان‌شناسان و ویراستاران برای پذیرش کاربرد تازه‌ای از یک واژه، یا کاربرد جایگزین واژه‌ای به جای واژه دیگر، فراوانی آن در بیان عموم مردم است. ولی اکنون، با حضور روزافزون رسانه‌های گروهی خصوصاً تلویزیون در زندگی مردم و نیز نقشی که به عنوان «مرجع» بازی می‌کنند (می‌نمایند)، این «فراوانی آدم‌ها» جایش را عوض کرده (نموده) با کانال‌های تلویزیونی، رادیوها، روزنامه‌ها و مجله‌ها. یعنی اگر به سراغ مردم بروید، کمتر کسی را می‌یابید (پیدا می‌نمایید) که در صحبت کردن (نمودن) معمولی و ساده و روانش، به جای این که بگوید «بریم نیگا کنیم ببینیم این چیه»، بگوید «بریم یه نیگا داشته باشیم ببینیم این چیه»، یا «بریم یه نیگا بنماییم ببینیم این چیه». ولی شماری مجری و گوینده تلویزیون، شماری سخنران و شماری کارشناس دست‌به‌قلم و متأسفانه شماری ادیبِ دلبسته به زبان دیوانی، تا دلتان بخواهد در تلویزیون و رادیو و روزنامه و مجله و سخنرانی‌ها، به جای «کردن» می‌نمایند و می‌دارند و نوعی «فراوانی» کاذب را القا می‌کنند (می‌نمایند)، تا کار به جایی برسد که وقتی یک مغازه‌دار ساده هم جلوِ دوربین می‌ایستد، بگوید:

«سلام دارم خدمتِ هموطنان عزیزم

سلام کردنی است، نه داشتنی و نه عرض نمودنی. بازی کردنی است، نه داشتنی. مرور کردنی است، نه داشتنی و نه نمودنی. زندگی کردنی است، نه داشتنی. بیان کردنی است، نه داشتنی و نه نمودنی. و بر همین قیاس! گیرید هر آنچه کردنی است، ولی تازگی‌ها یا می‌داریمشان یا می‌نماییمشان!

منتظران متوقع

این روزها همه یا انتظار می‌کشند یا از هم انتظار دارند. مثلاً مردم منتظر نتیجه مذاکرات ۵+۱ هستند و در عین حال از دولت انتظار دارند اوضاع اقتصادی و اجتماعی‌شان زودتر روبه‌راه شود. کل ایران در انتظار باران است و دولت هم از تهرانی‌ها انتظار دارد در مصرف آب صرفه‌جویی کنند. این وسط، هوشنگ ابتهاج هم هنوز با دل غریب‌مانده‌اش نجوا می‌کند که نه غمی دارد، نه غمگساری. همایون شجریان هم هی دل به دل ابتهاج می‌دهد. «و آه ما را درمی‌آورد که» نه به انتظار یاری، نه زیار انتظاری

این‌که منتظر باشی، ممکن است به‌سادگی بگذرد یا به‌دشواری. مثلاً همان انتظار کشیدن عاشق از سخت‌ترین کشیدنی‌هاست، البته اگر در این روزگار از عشق و عاشقی چیزی مانده باشد. با این سرعت و فشردگی زندگی امروز، آدم نهایت می‌تواند منتظر اتوبوس و مترو یا تاکسی بماند. یا خیلی که مرد باشد، منتظر سررسید گرفتن یارانه‌ها. و الا به قول مولانا: «ای برادر عاشقی را درد باید، درد کو؟»

انتظار کشیدن همان چشم‌به‌راهی است و امیدواری. این انتظار از نوع آرزو کردن است و گاهی از جنس توقع داشتن، که به شکل «انتظار می‌رود» هم به کار می‌رود. مثلاً در این تیتروزیانه اعتماد که «از سرپرست وزارت علوم انتظار می‌رود ادامه‌دهنده سیاست‌های دولت باشد» از امری مطلوب حرف می‌زنیم که دوست داریم اتفاق بیفتد. اما در این تیتروزیانه همشهری چی: «انتظار می‌رود در ۱۰ سال آینده، تعداد موارد جدید سرطان دو برابر افزایش یابد»؟ افزایش شمار سرطانی‌ها، آن هم در حد دو برابر، از خواسته‌های آن‌هاست؟ امیدوارند که چنین شود؟ یقیناً نه.

مثالی دیگر می‌زنم. روزنامه کیهان تیتروزیانه می‌زند: «وقتی ۹۵ درصد فیلم‌ها در ایران با پول بیت‌المال ساخته می‌شوند، انتظار می‌رود که فیلم‌ها در خدمت آرمان‌های نظام باشند.» این «توقع» برادران کیهان از سینماگران است. آرزو و خواسته مطلوب آن‌هاست که با «انتظار می‌رود» بیان کرده‌اند. اما اگر تیتروزیانه می‌زند: «انتظار می‌رود که شمار کشته‌شدگان انفجار معدن به ۳۰۰ تن برسد»، آیا افزایش شمار کارگران کشته‌شده در معدن هم خواسته قلبی کسانی است که این تیتروزیانه می‌زنند؟ یقیناً نه. پس حس ناخوشایندی

که با خواندن این جور تیترها به شما و هر خواننده و شنونده دیگری دست می‌دهد از چیست؟

نکته این است که در این موارد منفی و ناخوشایند، «احتمال و پیش‌بینی» را هم به زور در ترکیب «انتظار می‌رود» چپانده‌ایم. بیشترین تکرار خوشایند و ناخوشایند این ترکیب در خبرهای هواشناسی است. این که «انتظار می‌رود هوای تهران فردا بارانی باشد» خوشایند است چون معنای امید و آرزو می‌دهد، اما «انتظار می‌رود تا ده روز آینده هیچ بارانی نیاید» به همان معنای «احتمال می‌رود» یا «پیش‌بینی می‌شود» است که فقط در رسانه‌ها استفاده می‌شود. وگرنه از زبان چه کسی دور و بر خودتان شنیده‌اید که به جای این که بگوید «فلان بیمار احتمالاً می‌میرد»، بگوید «منتظریم فلان بیمار بمیرد»؟

انتظار را در سه معنا به کار می‌بریم: چشم‌به‌راهی که بیشتر مخصوص همان عشاق قدیم است؛ توقع داشتن که عشاق امروز بیشتر با آن خو گرفته‌اند؛ احتمال دادن و پیش‌بینی کردن در امور خوشایند که همه از آن استفاده می‌کنیم. و البته یک معنای چهارم در باب احتمال و پیش‌بینی امور ناخوشایند، که افتخار استفاده از آن مخصوص رسانه‌های عمومی است؛ نه به ما ربط دارد نه به هوشنگ ابتهاج و همایون شجریان که وقتی هنوز به عاشق بود، چه خوب می‌خواند:

چه غریب ماندی ای دل! نه غمی، نه غمگساری
نه به انتظار یاری، نه زیار انتظاری

مختلفِ گوناگونِ پرشمارِ متفاوت

می‌شود به اعتبار لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین، کلمه «مختلف» را برای واژه‌هایی چون «گوناگون» و «جورواجور» و «متفاوت» هم به کار برد. حتی برخی آن را به جای «متعدد» و «پرشمار» هم به کار می‌برند. بعضی هم، بدون این‌که بدانند چرا، آن را می‌چسبانند به برخی واژه‌ها، بی‌آن‌که ضرورت داشته باشد. یک جور عادت است شاید. عادت به استفاده از کلمه‌هایی که به آن‌ها فکر نمی‌کنیم ولی خیال می‌کنیم نفس به کار بردنشان به کلام ما سنگینی می‌دهد، یا قشنگ‌تر به نظر می‌رسد. ما هم که اغلب شیفته سنگینی و قشنگی! غافل از این‌که حرف ما سنگینی‌اش را، نه از کلمه‌های تکراری که، از فکرمان می‌گیرد. قشنگی و زیبایی هم وقتی بر اساس تقلید ناآگاهانه باشد، می‌شود یک چیز باسمة‌ای و دل را می‌زند؛ خصوصاً اگر منبع تقلیدمان رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها باشند با کلمه‌هایی تکراری که هر روز و شب به مغزمان می‌ریزند.

و «مختلف» یکی از همین واژه‌هاست. البته پیشاپیش بگویم که به‌کارگیری یک واژه در معناهای گوناگون به‌خودی‌خود اشکالی ندارد. فرقی هم نمی‌کند که این «کاربرد» در گذشته و تاریخچه زبان ریشه داشته باشد یا از محصولات امروزی ما باشد. ولی اگر این کاربردهای چندمنظوره صرفاً از روی تنبلی ذهن و به تبع آن تنبلی زبان باشد، داستان فرق می‌کند.

یکی از ایرادهای همیشگی که از روزنامه‌نگاران و برخی نویسندگان می‌گیرند، محدود بودن دایره واژگان است؛ این‌که در استفاده از واژه‌های متعدد و گوناگون ناتوانیم یا اصلاً سوادش را نداریم. در این یادداشت مختصر وارد این بحثِ پردامنه نشویم بهتر است و به صواب نزدیک‌تر. اما کسانی که به این موضوع اهمیت می‌دهند و نمی‌خواهند دایره واژگانشان روزبه‌روز تنگ‌تر شود می‌توانند با همین کلمه «مختلف» خود را بسنجند و، برای تمرین هم که شده، آن را در جای خودش به کار ببرند، یعنی در مفهوم اصلی و درست آن که ریشه در «اختلاف، ناموافق بودن و تضاد» دارد. مثل: اختلاف و تضاد بین عاشقی و عافیت، که هیچ وقت خدا با هم جور نبوده‌اند:

عشق و دوام عافیت، مختلف‌اند سعدیا
هرکه سفر نمی‌کند دل ندهد به لشکری

از این منظر، کلمه «مختلف» حتی با «متفاوت» هم در معنا یکسان نیست. همچنان که مثلاً دو نویسنده یا دو روزنامه‌نگار می‌توانند نظرهایی «متفاوت» درباره یک موضوع داشته باشند، ولی این دو نظر الزاماً به

معنای دقیق کلمه «مختلف» و در تضاد با هم نباشند.
حالا ببینیم چه کلمه‌های دیگری هستند که همه را وامی‌گذاریم و از روی
:«تنبلی و عادت به جای همه آن‌ها می‌نویسیم و می‌گوییم «مختلف»

- می‌گوییم «کشورهای مختلف»، ولی اگر منظورمان شمار کشورهاست، کم یا زیاد، می‌توانیم دقیق‌تر بگوییم «برخی کشورها» یا «بیشتر کشورها».
- می‌نویسیم «دستگاه‌های مختلف موسیقی» به جای دستگاه‌های «گوناگون» موسیقی.
- یا وقتی از چند کتاب یک نویسنده حرف می‌زنیم، به جای کتاب‌های «متعدد» نویسنده باز هم می‌نویسیم کتاب‌های مختلف نویسنده.
- یا وقتی شمار بسیار یک چیز مد نظرمان باشد، به جای «آثار» «پرشمار» باز هم می‌نویسیم «آثار مختلف».
- وقتی هم که درباره روش‌های «متفاوت» حل یک مسئله حرف می‌زنیم، باز می‌گوییم روش‌های «مختلف» حل یک مسئله.

یعنی چسبیده‌ایم به «مختلف» و واژه‌های گوناگون، متفاوت، پرشمار، بیشتر، برخی و متعدد را رها کرده‌ایم به امان خدا. این‌ها «باید» نیست و تکرار می‌کنم که به‌کارگیری یک واژه در معانی گوناگون به‌خودی‌خود اشکالی ندارد. فقط پیشنهادهایی است به کسانی که از تنبلی فکر و زبان گریزان‌اند و نمی‌خواهند روزبه‌روز از شمار واژه‌هایی که به کار می‌برند کاسته شود. این بلایی است که گریبان روزنامه‌نگاران و نگارندگان رادیو و تلویزیون را گرفته و دامان نویسندگان و مترجمان ادبی را هم آلوده است.

!راجبه حیض انتفا

چهل سال پیش همسایه‌ای داشتیم اسمش بود جواتاگار. بچه بودم و خیال می‌بافتم که نسبت این همسایه ما با تغار ماست چیست یا چه بوده که همچو اسمی برایش ساخته‌اند. جواتاگار برای من جواتاگار ماند تا مُرد و اعلامیه‌اش را زدند روی دیوار: «مرحوم مغفور جوادآقا سورانی.» اولین بار بود که اسمش را، به جای شنیدن، دیدم و تازه فهمیدم که جواتاگار در اصل جوادآقا بوده و هیچ تغاری هم نداشته. اگر فکر می‌کنید به کسی گفتم، اشتباه می‌کنید. این خاطره با من ماند تا بزرگ‌تر شدم و فهمیدم که بیشتر غلط‌های املائی در روند نوشته شدن شنیدار است که به وجود می‌آیند. مثل

«ان. پی. تی» که یکی از نمایندگان مجلس، که صورت انگلیسی‌اش را درست ندیده بود، آن را در طرح پیشنهادی‌اش «ام. پی. تی» نوشت و کلی هم دشمن‌شاد شد از این غلط. البته این یک مثال نادر است چون اغلب این غلط‌ها در سایه همزیستی زبان فارسی با عربی و همنشینی واژگانی آن‌ها رخ می‌دهد.

در اوج گرد و خاک ناشی از اسیدپاشی زنجیره‌ای معروف اصفهان، یکی از معاونان رئیس‌جمهور گفت که اسیدپاشی باعث می‌شود فرد از «حیز انتفاع» ساقط شود. خیلی‌ها برآشفتمند از این نوع نگاه به قربانیان اسیدپاشی که اغلب زنان‌اند، ولی مشکل فقط این نبود. خبرنگارها اصطلاحی را که شنیدند، به‌اشتباه نوشتند «حیض انتفاع». حیز یعنی جا و مکان و انتفاع هم یعنی نفع بردن، و ساقط شدن از حیز انتفاع یک اصطلاح حقوقی و فقهی برگرفته از زبان عربی است به معنای از کار افتادن و به درد نخوردن. هیچ ربطی هم به حیض ندارد.

حالا اگر آب دستتان است، اسید هم باشد فرقی نمی‌کند البته، بگذارید زمین و گشتی بزنید در خبرگزاری‌ها و پایگاه‌های خبری تا ببینید که «حیز انتفاع» را نه فقط «حیض انتفاع» می‌نویسند که برخی از آن‌ها عین را هم می‌اندازند و می‌نویسند «حیض انتفا». انتفا یعنی چه؟ یعنی نیستی و نابودی. مثلاً به نقل از احمد توکلی، نماینده مجلس، نوشته بودند: «جنبه نظارتی مجلس را از حیض انتفا نیندازید.» اولین کامنت را هم آدم بیکاری مثل من نوشته بود که غلط است، ولی غلط املائی استوار و پابرجا سر جا مانده بود و هنوز هم مانده است و باقی هم خواهد ماند و تکرار هم خواهد شد.

حالا این‌که حضرات اصلاً چه اصراری دارند که سواد نگارشی دیگران را رعایت نکنند و این اصطلاحاتِ علمایی را به کار ببرند، باید از خودشان پرسید. اما همه این غلط‌های املائی از همین جنس اصطلاحاتِ علمایی نیست.

- مثلاً درست است که وقتی جرم افراد با ادله قانونی و شرعی ثابت شود به عدالت نزدیک‌تر است، ولی املائی ادله ربطی به املائی عدالت ندارد که در نقل قول از رسول منتجب‌نیا می‌نویسیم «عَدْلَه».
- درست است که آب مایع است، ولی آب مایه حیات است نه مایع حیات. و درست است که اغلب کسی ضرب‌الاجل می‌دهد که عجله دارد، ولی برای مهلت دادن ضرب‌الاجل می‌دهد نه ضرب‌العجل.

از این غلط‌های ناشی از شنیدار بسیار داریم

- راجب به به جای راجع به
- نهله به جای نحله
- توجیح به جای توجیه
- ترجیه به جای ترجیح
- قائله به جای غائله
- الارقم به جای علی‌رغم
- اجالتاً به جای عجالاً
- فارق‌التحصیل به جای فارغ‌التحصیل
- متنابه به جای معتنا به
- ...متوصل به جای متوسل و

از غلط املایی نمی‌توان فرار کرد، در هیچ زبانی. ولی می‌توان غلط‌های ناشی از شنیدار را با کمی دقت و جستجو کم کرد تا نوشته ما از خیر ارتفاع! با «ز» و «ع» ساقط نشود

مزخرفاتِ لایتنَجَسَبک

ماشاءالله شمس‌الواعظین در سال ۱۳۸۹ بود که در مصاحبه با یک تلویزیون عربی گفت محمود احمدی‌نژاد «جنون‌العظمه..» دارد و به اتهام مجنون خواندن رئیس دولت و البته چند اتهام دیگر به زندان محکوم شد. «جنون‌العظمه..» در عربی ربطی به معنای جنون در فارسی ندارد بلکه یک اصطلاح است به معنای خودبزرگ‌بینی. البته همان زمان شمس‌الواعظین این را توضیح داد و گفت که مقصودش دیوانگی نبوده (آن هم از نوع عظیم)، ولی گویا توضیحش ناشنیده ماند و شد آنچه شد. اصطلاحات دیگری هم هستند در زبان عربی که با معنای همان واژه یا هم‌خانواده آن در زبان فارسی تفاوت دارند. یکی دو هفته پیش (۲) بود که صادق خرازی هم درباره حصر خانگی میرحسین موسوی به روزنامه عربی الحیات گفت: «و نحنُ نَسعی لإنهاء الإقامه الجبریه عنهما.» کلامش را ترجمه کلمه به کلمه کردند و برخی به او تاختند که چرا به جای «حصر خانگی» گفته است «اقامت اجباری». اما «اقامه.. الجبریه» در عربی اصطلاحی است دقیقاً برای «بازداشت خانگی» یا همان «حصر خانگی». در این مورد هم ندیدم توضیح این اشتباه ناشی از تشابه و همسایگی زبان عربی با فارسی، بر وضع صادق خرازی اثری گذاشته باشد؛ به خصوص که به خاطر فعالیت سیاسی اخیر او در راه‌اندازی تشکیلات «ندا»

فحش خورش هم بسی ملمس شده است.

واژه‌ها و اصطلاحات زیادی نیز در زبان فارسی هست که رگ و ریشه عربی دارند، ولی همه آن‌ها الزاماً در همان معنای عربی به کار نمی‌روند. دسته‌ای هم هستند که ظاهری غلط‌انداز دارند ولی اصلاً به آن شکل در زبان عربی وجود ندارند و در سیر «واژه‌سازی دورگه» وارد زبان روزمره ما شده‌اند.

از دسته اول، معروف‌ترین و دم‌دستی‌ترینشان «مزخرف» است که خیلی از ما آن را در توصیف کوبنده هر چیز به درد نخور و احمقانه به کار می‌بریم و خیال خودمان را راحت می‌کنیم و خیال مخاطبمان را ناراحت. به خصوص اگر پای مخاطب خاص در میان باشد که تازه موتور مزخرف‌پران دو طرف روشن می‌شود و آخر هم معلوم نمی‌شود کی مزخرف گفته یا کدامشان آدم مزخرفی است. در این مورد عرب‌ها مشکلی ندارند، چون این جور وقت‌ها می‌گویند «هراء» و خود مزخرف را در دو معنای «آراسته» برای اشیا و اشخاص و «چاشنی‌زده» برای غذا به کار می‌برند.

نمونه‌های دیگری هم هستند که در این گروه قرار می‌گیرند. مثلاً «تورّق» را در فارسی ابتدا برای ورقه‌ورقه شدن به کار می‌برده‌ایم، ولی امروزه برای چیزی به کار می‌بریم که عرب‌ها به آن «تصفّح» می‌گویند، یعنی ورق زدن کتاب برای مرور آن. یا مثلاً «جهاز» که در عربی به معنای «دستگاه» است ولی در فارسی، بزرگ‌ترین مصیبت خانواده‌ها هنگام ازدواج دخترشان. در عربی «جهازیه» هم هست به معنای سیستماتیک، ولی در فارسی می‌نویسیم «جهیزیه» به همان معنای مصیبت‌باری که گفتم. یا شاید ندانید که «اهتزاز» در اصل به معنای لرزش و جنبیدن است و حالا در زبان فارسی تبدیل شده به برافراشته شدن. یا «تردید» که معنای آن در عربی امروز، تکرار کردن و بازگرداندن است، ولی ما در مفهوم دودلی و شک کردن به کار می‌بریم.

واژه‌های دیگری هم هستند که اصلاً در زبان عربی وجود یا کاربرد ندارند و در سیر «واژه‌سازی دورگه» وارد زبان روزمره شده‌اند؛ مثل مایوس، تدفین، شکیل، عطوفت، عصبانی، تمسخر، تبانی، خجالت، اسارت و دخالت. صورت این جور واژه‌ها به ظاهر عربی است، ولی در واقع برساخته‌های ما فارسی‌زبان‌ها هستند. نمونه‌های خلاقانه و شیرین‌تری هم داریم، مثل «لایتچسبک» که استفاده‌اش گاهی اوقات بدجوری می‌چسبد!

لشکرِ گاف

تهران فقط هوای صاف و آب سبک و گرمای محله‌هایش را از دست نداده، گنجشک‌ها هم انگار به این ابرشهر و مردمانش رو ترش کرده‌اند. حالا دیگر چه کم پیش می‌آید که غوغای لشکری از گنجشک‌ها در لابه‌لای درختی

پرشاخه گوش محله‌ای را کر کند. پرنده‌هایی که هیچ وقت رام آدم‌ها نشدند، ولی همیشه هم در کنار آن‌ها زندگی کرده‌اند.

نیاکان ما به گنجشک می‌گفتند بنجشک. بنجشک آخرش کاف داشت، گنجشک هم آخرش کاف دارد. اشک هم همین‌طور است. و نیز زرشک و مشکی و پزشک و سرشک و خشک و رشک و تمشک و کشک و مشک و لشکر. این‌ها همه را با کاف می‌نویسیم. البته کسانی هم هستند که لشکر را لشگر می‌نویسند. اگر هم در نوشتن این کار را نکنیم، در بیان این جور واژه‌ها، کاف کلمه را بیشتر به گاف نزدیک می‌کنیم و در مورد خاص «لشکر» کاملاً آن را به گاف تبدیل می‌کنیم.

بحث غلط و درستی در میان نیست. زبان فارسی فقط دستور زبان و آیین نگارش ندارد؛ هر زبانی، از جمله زبان فارسی، قواعد آوایی هم دارد. برای مثال، در همین مورد خاص، این قاعده آوایی برقرار است که در واژه‌های بسیط (ساده) نظیر همین‌ها که برشمردم، اگر پس از شین ساکن کاف آمده باشد، به قول زبان‌شناس‌ها، تفاوت بیان کاف و گاف خنثی می‌شود. این اتفاق ناخواسته و کاملاً طبیعی است. برای همین است که وقتی معشوقمان گریه می‌کند، خیلی که مهربان باشیم، دستمال کاغذی می‌دهیم دستش و می‌گوییم: «اشکات رو پاک کن.» یا شاید هم او به ما دستمال می‌دهد و می‌گوید: «واقعاً مشک‌گی رنگ عشقه؟» بنا به این قاعده آوایی در زبان فارسی، همه ما در جریان محاوره ممکن است اشک را اشگ بگوییم و بشنویم، یا مشک‌گی را مشک‌گی بگوییم و بشنویم. حال آن‌که همه این‌ها پس از شین کاف دارند و اگر آن‌ها را با گاف بنویسیم، یک معلم ادبیات یا ویراستار از ما غلط املائی می‌گیرد و پای نوشته‌مان، مثل معلم‌های امروز «دبستانی‌ها، می‌نویسد:» نیاز به تلاش بیشتر

اما حساب «لشکر» از این موارد کمی جداست. تبدیل لشکر کاف‌دار به لشگر گاف‌دار در گفتگوهای روزمره محدود نمانده و حالا دیگر تقریباً با دو صورت املائی از این واژه روبه‌رویم: لشکر و لشگر. بررسی دلیل زبان‌شناسی این اتفاق، موضوع این نوشته کوتاه نیست. هرچه هست، نوشتن صورت آوایی این واژه آن قدر تکرار شده که دیده‌ام حتی روزنامه‌نگاران و نویسندگان هم گاهی به شک افتاده‌اند.

این تغییر کاف به گاف در لشکر وقتی بیشتر به چشم می‌آید که می‌بینیم فارسی‌زبان‌ها با معادل عربی آن «عسکر» هم گاهی همین معامله را کرده‌اند. واژه‌شناسان می‌گویند عسکر معرّب (عربی‌شده) همین لشکر فارسی است، ولی حتماً شما هم دیده‌اید و شنیده‌اید عسگر را و به خصوص امام حسن «عسگری» (ع) را. این‌که در آینده این املائی جدید هم نزد ادیبان مقبول بیفتد یا نیفتد به کنار، ترجیح خود من این است که لشکر را در متون ادبی همان لشکر بخوانم نه لشگر. نمونه‌های شعر و نثر در متون

ادبی تاریخی ما در این باره بسیار است. از میان آن‌ها، لشکر دوم در این تک‌بیت خاقانی را مگر می‌توان با گاف خواند و شیرینی آن را تباه کرد؟

میندیش اگر صبر من لشکری شد
دلت سنگ شد، سنگ بر لشکر افکن

یدک‌کشی ورزشی و سیاسی

راحت‌ترین جماعت در رسانه‌ها جماعت ورزشی‌اند. روز و شبی نیست که روی آنتن تلویزیون یا روی کاغذ روزنامه‌ها و صفحه‌های اینترنتی‌شان با تراکتور – گاهی هم با تانک و بولدوزر – از روی هم رد نشوند. این جماعت آن‌قدر راحت‌اند که شده‌اند آینه دق اهل سیاست. چه می‌شد اگر می‌گذاشتند در روزهایی غیر از روزهای انتخابات هم این‌جور بی‌پروا به هم تاخت و تشخیص بازنده و برنده را فقط به داوری افکار عمومی سپرد! ولی چه می‌توان کرد که از مجموع این طیف‌های سیاسی، یکی‌شان که اتفاقاً بر رسانه‌ها سیطره دارد، چندان میلی به مقهور شدن در افکار عمومی ندارد. به جای آن، جماعت سیاسی‌نویس، تا جایی که توانسته‌اند، از «ادبیات ورزشی» تأثیر گرفته‌اند. مقصودم از ادبیات ورزشی، زبانی تقریباً آشفته و آکنده از اصطلاحات و تعبیرهایی – درست یا غلط – است که گزارشگران و خبرنگاران این حوزه وارد زبان فارسی کرده‌اند. اغلب روزنامه‌نگاران اجتماعی و سیاسی هم که دایره واژگانشان روزبه‌روز تنگ‌تر می‌شود و توان نگارششان شب‌به‌شب تحلیل می‌رود، کم تأثیر نگرفته‌اند از ادبیات ورزشی. مثال در این باره بسیار است.

در خبر ساعت ۱۹ شبکه یک، گوینده خبر چنین خواند: «تحریم کوبا توسط آمریکا لقب طولانی‌ترین تحریم دنیا را با خود به یدک می‌کشد.» این یدک کشیدن را بیشتر کجا خوانده‌اید و می‌خوانید؟ جز در ادبیات ورزشی که فلان بازیکن فوتبال فلان عنوان را با خود یدک می‌کشد یا فلان تیم لقب فلان را که سال‌ها با خود یدک می‌کشید واگذار کرد؟

یدک، که احتمالاً ریشه ترکی دارد، زمانی فقط به اسبی گفته می‌شد که آماده بود برای جایگزین شدن با اسبی که در سفر یا کارزار از کار می‌افتاد. یدکچی هم کسی بود که اسب یدک را راه می‌برد و «یدک کشیدن» را هم به انجام دادن این کار می‌گفتند. بعد، کاربرد «یدک کشیدن» گسترده شد و رسید به این‌که کسی، علاوه بر وظیفه خود، مسئولیت دیگری هم به عهده بگیرد. مانند شماری از مدیران و مسئولان دولتی و غیردولتی که هزار جور مسئولیت را یدک می‌کشند و بندگان خدا هیچ شکایتی هم ندارند. و بعدتر، «یدک کشیدن» شد کار هر ماشین یا کشتی کوچکی که ماشین یا کشتی

دیگری را دنبال خود می‌کشد. خود «یدک» هم شد اسم قطعه‌های اضافی دستگاه‌ها و ابزارها و کم‌کم شغل «یدک‌فروشی» هم پدید آمد – که الآن از پردرآمدترین شغل‌هاست، خصوصاً با انبوه ماشین‌های وطنی که هیچ هفته‌ای را بی عرض احترام به یدک‌فروشی نمی‌توانند سر کنند. اما در میان ورزشی‌نویسان، یدک کشیدن از مهم‌ترین واژه‌هاست، برای این‌که ورزشکاران و تیم‌ها بتوانند لقب‌ها و مدال‌ها و عنوان‌های خود را دنبال خود بکشند. مثلاً تصور کنید علی دایی را که بیش از ده رکورد اختصاصی را، به قول ورزشی‌نویسان، یدک می‌کشد. یعنی کار از یک ماشین و یک اسب گذشته؛ پای تریلی‌تریلی عنوان در میان است که ورزشی‌نویسان می‌گویند علی دایی پشت سر خودش می‌کشد. بگذریم از این‌که گاهی یک «به»‌ی نابجا هم قبلش می‌گذارند و می‌نویسند «به یدک می‌کشد». حالا ادبیات ورزشی به کنار، در کار خبرنگاران سیاسی مانده‌ام که چطور لقب طولانی‌ترین تحریم را بسته‌اند به کوبا تا آن را دنبال خودش یدک بکشد!

کلنجار

برخی واژه‌ها هستند در فارسی که صورتی غریب دارند و تلفظی آهنگین و شیرین. مثل همین کلنجار، که هم خودمان به کار می‌بریم هم پدرانمان. عقب‌تر اگر برویم، از آن واژه‌هاست که پدران پدرانمان هم به کار می‌برده‌اند. هرچند در گویش تهرانی امروز می‌گوییم کلنجار، به فتح کاف و لام، و آبا و اجدادمان می‌گفتند کلنجار به کسر کاف و لام یا حتی کالنجار. و هرچند در برخی گویش‌ها، از جمله در جنوب ایران، صورت دیگری از آن را استفاده می‌کنند و می‌گویند کِرِنجال. کمی این‌ورتر، یا شاید هم آن‌ورتر، به آن کلنجک یا کلنجک هم می‌گویند. همه این صورت‌ها یک معنا بیشتر ندارد: خرچنگ.

البته لرها آن را برای عنکبوت هم به کار می‌برند. مثلاً بختیاری‌ها ضرب‌المثلی شیرین دارند به این قرار: «و کِرِنجال گودن سی چی خلخل راه اِری، گو جوونیه و هزار چم و خم.» یعنی به عنکبوت گفتند چرا کج‌کج راه می‌روی، گفت جوانی است و هزار چم و خم. امروزه ما خرچنگ را خرچنگ صدا می‌کنیم و می‌نامیم، اما در استفاده از فعل ترکیبی «کلنجار رفتن» نه‌تنها هنوز از نیاکان خود پیروی می‌کنیم و معنای اصلی آن را زنده نگه داشته‌ایم که آن را توسعه داده و مفهوم دیگری هم به آن بخشیده‌ایم. دو مفهوم این فعل را به نقل از لغت‌نامه دهخدا (البته خلاصه‌شده) بخوانید:

کلنجار رفتن با کسی یا چیزی؛ با حرکاتی بسیار، کاری کم کردن چون خرچنگ در شنا یا رفتن بر زمین...؛ دیشب گربه تا صبح با در مطبخ کلنجار رفت. سر و کله زدن، ور رفتن با چیزی یا کسی، دست‌به‌یقه شدن، گلاویز شدن. درگیر شدن با کسی (به صورت بحث یا زد و خورد و غیره)؛ این آدم خیلی آرقه است، تو نمی‌توانی با او کلنجار بروی... (از فرهنگ لغات خلیج). (عامیانه‌ی جمالزاده).

پس یکی همان گلاویز و درگیر شدن با کسی است، که الحمدلله رب العالمین صبح تا شب همه از صدر تا ذیل جامعه به ارتکاب آن مشغولیم و به خود هم می‌بالیم و از کرده‌های خود هم پشیمان نمی‌شویم. دیگری هم همان خرچنگ‌کاری ماست. هزار جور تقلا می‌کنیم و خودمان را به در و دیوار می‌زنیم و جد و آباء همه را پیش چشمشان می‌آوریم و آخرش، مثلاً بعد از چهار سال، از پس سفت کردن یک پیچ هم بر نمی‌آییم و می‌زنیم باقی پیچ‌ها را هم هرز می‌کنیم و تحویل می‌دهیم به نفر بعد. درباره ریشه واژه «کلنجار» روایتی هم ثبت و ضبط است که دکتر علی‌اشرف صادقی آن را در کتاب مسائل تاریخی زبان فارسی آورده. آن را هم این‌جا می‌آورم تا از «کلنجار» چیزی مهم ناگفته نماند:

می‌دانیم که کنیه چند تن از پادشاهان دیلمی «ابوکلنجار» بوده است که یکی از آن‌ها مرزبان پسر عضدالدوله است. کلنجار را بعضی مورخان مانند ابن‌اثیر به شکل کالینجار ضبط کرده‌اند. کالینجار صورت دیگری از کارزار فارسی و کاریزار پهلوی است و بنابراین ابوکلینجار معادل ابوحرپ عربی است. صورت دیگر کالنجار، کالنجر است که ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه ضبط کرده است. این ضبط‌ها نشان می‌دهد که این نام در قدیم به هر سه صورت مذکور متداول بوده است. همان‌گونه که دهخدا نوشته است، کلمه کلنجار در اصطلاح «با چیزی کلنجار رفتن» در فارسی گفتاری تهران، صورت دیگری از کالنجار است.

دستمال قیصریه در قیطره

بعید می‌دانم در میان ما کسی پیدا شود که روزش را بدون به کار بردن حداقل یک ضرب‌المثل به شب برساند. فرقی هم نمی‌کند چه‌کاره باشیم؛ رئیس‌جمهور یا روزنامه‌نگار یا کارگر ساختمانی یا دانش‌آموز مدرسه. ضرب‌المثل‌ها فقط شیرینی زبان نیستند، از مهم‌ترین عناصر ارتباط کلامی در زندگی مردم‌اند. خصوصاً ما که به طور تاریخی هم اهل شعر و سخن بوده‌ایم، هم زبان اشاره و کنایه را اغلب ترجیح داده‌ایم و می‌دهیم، هم

پیوندی عمیق با ارجاع دادن داریم.

بیشتر ضرب‌المثل‌ها در روایتی تاریخی ریشه دارند، برخی هم مستقیماً از اشعار شاعران سر بیرون کشیده‌اند. چندوقون روایت‌های تاریخی اغلب از دست رفته و فراموش شده‌اند و فقط چکیده ضرب‌المثلی آن‌ها به ما رسیده است. برای همین است که شأن نزول خیلی از آن‌ها را نمی‌دانیم یا صورت مکتوب آن‌ها را ندیده‌ایم. ایرادی هم وارد نیست. ضرب‌المثل‌ها پدید نیامده‌اند تا مردم آن‌ها را مطالعه کنند. آن‌ها را خود مردم پدید آورده‌اند. اما گاهی هم پیش می‌آید که این ندانستن و درست ندیدن و فکر نکردن به واژه‌های ضرب‌المثل، ما را به غلط انداخته است.

مرحوم کردان، که زمانی وزیر کشور احمدی‌نژاد بود، وقتی استیضاح شد، جان کلامش را ریخت در این ضرب‌المثل معروف که «به خاطر یک دستمال، قیصریه را به آتش نمی‌کشند». اما بنده خدا چون این ضرب‌المثل را فقط شنیده بود و صورت نوشتاری آن را ندیده بود و هیچ‌وقت هم به واژه‌های آن فکر نکرده بود، در مجلس فریاد کشید که به خاطر یک دستمال «قیصریه» را به آتش نمی‌کشند، و اشتباهش باعث خنده شد، در سطح ملی.

شاید خیلی از ما هم آن روز اولین بار بود که به این ضرب‌المثل دقت می‌کردیم. مشهور است که شأن نزول آن به جوانکی برمی‌گردد در گذشته‌های دور که دستمالی گران‌قیمت از دکان صاحب‌کار خود را یواشکی به دختر دلخواهش بخشید و بعد برای فرار از مؤاخذه صاحب‌کار ابریشم‌فروش، دکان را به آتش کشید و همه آن بازار بزرگ هم، که در قدیم به آن می‌گفتند «قیصریه»، در آتش سوخت. این روایت مهم نیست، ولی شاید این مهم باشد که «قیصریه» ربطی به «قیصریه» ندارد. این هم شاید مهم باشد که «قیصریه» ربطی به «قیصر روم» هم ندارد و در قدیم به هر بازار بزرگی دو بری که دو دروازه هم داشت می‌گفتند «قیصریه» و الآن می‌گویند پاساژ یا مرکز تجاری.

البته اشتباه‌های ضرب‌المثلی فقط به این جور غلط‌ها محدود نمی‌شود. دقت نکردن به صورت و معنای ضرب‌المثل‌ها باعث می‌شود مثلاً خبرگزاری مشهور فارس هم تیتربزند: «فلان تیم پنبه‌های آن یکی دیگر تیم را رشته کرد»، یعنی جای پنبه و رشته را عوض کرد و نه دبیر سرویس متوجه این اشتباه شد، نه ویراستار و نه سردبیر خبرگزاری.

معلق بازی پیش غازی یا قاضی؟

بعید می‌دانم کسی پیدا شود که موقع حرف زدن اشتباه لپی نداشته باشد. منظورم تیق نیست، دقیقاً مواردی است که کلمه یا اصطلاحی را در جای

غلط به کار می‌بریم. اشتباه‌های لپی گاهی شامل حال ضرب‌المثل‌هایمان هم می‌شود. دقت نکردن به صورت و معنای ضرب‌المثل‌ها باعث می‌شود مثلاً فلان روزنامه مشهور تیتربزند: «اوباما یخ روی سنگ شد»، یعنی جای سنگ و یخ را عوض کند و نه دبیر سرویس متوجه این اشتباه بشود، نه ویراستار احتمالی و نه سردبیر روزنامه.

مثالی دیگر می‌زنم که عام‌تر باشد. بعید است تا حالا از ضرب‌المثل «پیش‌غازی و معلق‌بازی» استفاده نکرده باشید، یعنی «معلق زدن پیش کسی که روی بند معلق می‌زند و شیرین‌کاری می‌کند، هنرنمایی ناچیزی است». اما «غازی» را به صورت «قاضی» در ذهن می‌آوریم یا می‌نویسیم. دلیل آن هم روشن است؛ واژه «غازی» به معنای «بندباز» از زبان ما رخت بر بسته اما سر و کارمان با واژه «قاضی» هنوز بسیار است و هر روز هم بیشتر می‌شود انگار.

بیشتر ضرب‌المثل‌ها عامیانه‌اند و برخی از آن‌ها نیز واژه‌هایی دارند که یا رکیک محسوب می‌شوند یا استفاده آن‌ها در فضای رسمی ناپسند است و بی‌ادبی. همه ما در گفتار عامیانه از این‌جور ضرب‌المثل‌ها زیاد به کار می‌بریم، چون خیلی ساده و سریع و سراسرست مقصود ما را می‌رسانند. ولی آیا می‌توان در جایگاه‌های رسمی مثل ریاست‌جمهوری از نوع معجزه هزاره سوم و نظایر آن هم آن‌ها را به کار برد و گذاشت به حساب شیرینی زبان؟

سنگی برای واکندن، سنگی برای به سینه زدن

چه بسیار پیش آمده که با کسی نشسته‌اید و سنگ‌هایتان را واکنده‌اید و چه بسیار پیش آمده که کسی را نکوهیده یا ستوده‌اید که سنگ دیگری را به سینه می‌زند. هر دو کار از کارهای معمول همه ماست و در هر دو مورد هم مثلی که برای آن‌ها به کار می‌بریم مثلی آشناست و پرکاربرد. اما کمتر کسی هست که با ریشه این دو آشنا باشد و بداند خاستگاه آن کجا و چه بوده است.

در قدیم، ارزش واحد پول‌ها از شهری به شهر دیگر تفاوت داشت. امین خضرای در فرهنگ‌نامه امثال و حکم ایرانی چنین آورده که در قدیم واحد سنجش هر شهر با شهر دیگر هم متفاوت بود و علاوه بر آن بعضی وقت‌ها سنگ‌های ترازو بر اثر ساییدگی از وزنشان کم می‌شد. از ترازوهای دیجیتالی و شبه‌فضایی امروز که بگذریم، در روزگاری که خیلی هم قدیم نبود و دست‌کم من هم به یاد دارم، سنگ‌های ترازو واقعاً قلوه‌سنگ بودند و حتی خریداران برای خود سنگ‌هایی داشتند که وزن و ارزش اجناس را با آن‌ها می‌سنجیدند. البته من آن‌قدرها هم پیر نیستم و این آخری دیگر به عمر من

!قد نمی‌دهد

القصة آن‌که گاهی اتفاق می‌افتاد که بین فروشنده و مشتری به خاطر تفاوت سنگ‌ها اختلاف پیش می‌آمد، در چنین مواقعی دو طرف به جایی شبیه محکمه، که رسمیت داشت، مراجعه می‌کردند و جنس مورد اختلاف را با سنگی معتبر می‌سنجیدند و اختلافشان برطرف می‌شد و احتمالاً روی همدیگر را هم می‌بوسیدند. در آن زمان به این کار می‌گفتند «سنگ‌ها را واکندن». رفته‌رفته این جمله تبدیل شد به مَثَل و هرگاه دو نفر با هم در «مسئله‌ای اختلاف پیدا می‌کردند، می‌گفتند: «بیا بنشینیم سنگ‌ها را وابکنیم داستان «سنگ دیگری را به سینه زدن» هم برمی‌گردد به سنگی که بعدها تبدیل شد به چوب و امروزه جز در اندک‌شمار زورخانه‌های موزه‌شده اثری از آن نیست. در دوران رونق زورخانه‌ها، ورزشکاران و پهلوانان تمرین‌هایی داشتند که هر یک نشانه‌ای بود از مهارتی خاص در جنگیدن. مثلاً میل گرفتن نشانه سپر گرفتن بود و کباده علامت کمان‌کشی. «سنگ گرفتن» هم یکی از دشوارترین حرکات زورخانه‌ای بود که ابتدا واقعاً با قطعه‌ای سنگ با وزن و اندازه خاص انجام می‌شد که به آن سنگ زور هم می‌گفتند و بعدها تبدیل شد به دو لنگه وزنه چوبی به شکل مستطیل با ضخامت حدود ده سانتیمتر و هر یک با وزن بین بیست تا چهل کیلوگرم.

برخی محققان نوشته‌اند که در گذشته هر دسته از پهلوانان سنگ مخصوصی در زورخانه داشتند و اگر پهلوانی تازه‌کار سنگ دیگری را به سینه می‌زد، احتمال داشت که از پس آن برنیاید و آسیب ببیند. از همین رو پیشکشوت‌ها او را از این کار منع می‌کردند. خلاصه آن‌که گمان می‌رود این عبارت به تدریج از گود زورخانه بیرون آمده باشد و به شکل ضرب‌المثل بر زبان‌ها افتاده باشد، با این تفاوت که اصل ماجرا به غرور و خودنمایی ربط داشت اما بر زبان مردم در معنای حمایت و جانبداری بجا یا بیجا جاری شد.

بحث شیرین پنبه زنی

پهلوان‌پنبه و امر جذابِ پنبه زدن از کجا وارد زبان روزمره شده است؟ ایرانیان، در گذشته‌های دور، ملتی بودند اهل جشن و شور و شادمانی به هر مناسبت آیینی و فصلی و مرتبط با طبیعت. پرو پیمان‌ترین این جشن‌ها جشن نوروز بود با کلی حاشیه و مقدمه و مؤخره. یکی از آن‌ها همین حاجی‌فیروز، که حالا برای ما شده تماشای دستفروشان که در بی‌ریخت‌ترین شکل ممکن لای ماشین‌ها وول می‌خورند و به جای وعده بهار، جلوه پست‌مدرن به گدایی می‌دهند.

یکی دیگر از این آیین‌های ایرانی ویژه نوروز، مراسم «پهلوان‌پنبه» بود. در روز نخست بهار که میر نوروزی انتخاب می‌شد، آدمی مسخره را هم به

عنوان پهلوان شهر برمی‌گزیدند. او را لخت می‌کردند و بدنش را با پنبه می‌پوشاندند و برایش عضله می‌ساختند و لباس می‌پوشاندند تا دوره بیفتد و رجزهای بیخود بخواند و مردم را بخنداند. اما سرنوشت پهلوان پنبه از لاف‌زنی‌های او شیرین‌تر بود. بعد از دوره‌گردی، پهلوان پنبه به میدانگاهی می‌آمد و یک حلاج هم با کمان و ابزارش کنار او می‌ایستاد. پهلوان پنبه به رقص درمی‌آمد و حلاج همپای او کمان می‌زد و، در میان شادی مردم، کم‌کم پنبه‌ها را با زدن کمان از او جدا می‌کرد تا این‌که کاملاً عور و برهنه می‌شد و باطن زار و توخالی‌اش هویدا. البته این مراسم شاد حکمتی معنوی هم داشت. به تعبیر پدران ما، با این کار مردم را از دروغ و تظاهر پرهیز می‌دادند.

از مراسم پهلوان پنبه دیگر چیزی باقی نمانده، ولی این اصطلاح هنوز زنده است و به هر کسی گفته می‌شود که ظاهری دلیر دارد و باطنی ترسو. همان که در زبان ترکی هم به آن می‌گویند یا لانچی پهلوان. تعبیر «پنبه فلانی را زدن» هم سراسرترین اشاره کوتاه است به کار کسی که دروغ‌های دیگری را برملا و او را رسوا می‌کند.

حالا که صحبت پهلوان در میان است این را هم اضافه کنم که «پهلوان»، چه آن را با فتحه روی لام بگوییم چه با کسره زیر آن، ترکیبی است از «پهلو» و «ان» نسبت، یعنی منسوب به پهلو، و مجازاً به معنای توانا و دلیر و زورمند به مناسبت دلیری قوم پارت. توضیح آن‌که پهلو در این‌جا همان پارت یا پارت یا پرتوه یا پهلو است. یعنی یکی از اقوام ایرانی به نام سکاها در خراسان که پس از هجوم اسکندر، در شمال شرق فلات ایران پراکنده شدند و در زمان سلوکیان، دولت محلی اشکانی هم نخست در این سرزمین تشکیل شد و پس از مرگ اسکندر هم بقایای نفوذ جانشینان اسکندر از نواحی غربی ایران به همت آن‌ها از میان رفت.

!چه کشکی، چه پشمی، چه دوغی

یک روز اگر خواستید مردم ایران زبانشان به حرف زدن نچرخد و یکهو بشوند ملتی گنگ و لال و زبان‌بسته، فقط کافی است ضرب‌المثل‌ها را از ایشان بگیرید. به همین سادگی. کدام ایرانی است، از مردم کوچه و بازار گرفته تا مثلاً رئیس‌جمهور، که بتواند یک روزش را بدون ضرب‌المثل به شب برساند؟ چه وقتی که ضرب‌المثل‌ها حول کلمه‌های لولو و آب و سوزش و پاره شدن قطعه‌نامه‌دان بچرخد، چه بوی خاکی باران‌خورده و کشیدن نقیض مار به جای نوشتن کلمه آن.

انبوه ضرب‌المثل‌های عامیانه، و نیز ادبیانه از نوع شعر، نه فقط در زبان گفتار ما کاربرد دارد که بدون آن‌ها حتی فکر هم نمی‌توانیم کرد. در یک

کلام، ضرب‌المثل‌ها هم به زبان فارسی شیرینی بخشیده‌اند و می‌بخشند، هم بزرگ‌ترین یاریگر ما در بیان مقصودند؛ حتی اگر بی‌خبر باشیم از شأن نزول واقعی آن‌ها یا حکایت‌ها و متل‌های مشهوری که در ریشه‌یابی ضرب‌المثل‌ها به آن‌ها می‌رسیم. مثل همین «چه کشکی، چه پشمی» که امروزه بیشتر آن را به صورت «چه کشکی، چه دوغی» به کار می‌بریم.

در جامعه‌ای که همیشه «در موقعیت حساس کنونی» است و همه‌مان، از صدر تا ذیل، در هنگامه تنگنا هزار جور وعده و وعید می‌دهیم و خرمان که از پل گذشت همه‌چیز را فراموش می‌کنیم، این ضرب‌المثل از پرکاربردترین متل‌هاست. ریشه این مثل، به نقل از زنده‌یاد احمد شاملو، به این قرار است:

چوپانی گله را به صحرا برد و به درخت گردوی تنومندی رسید. از آن بالا رفت و به چیدن گردو مشغول شد که ناگهان گردباد سختی درگرفت. خواست فرود آید، ترسید. باد شاخه‌ای را که چوپان روی آن بود به این طرف و آن طرف می‌برد. دید نزدیک است بیفتد و دست و پایش بشکند. مستأصل شد. از دور بقعه امامزاده‌ای را دید و گفت: «ای امامزاده، گله‌ام نذر تو، از درخت سالم پایین بیایم».

باد قدری ساکت شد و چوپان به شاخه قوی‌تری دست انداخت و خود را محکم گرفت. گفت: «ای امامزاده، خدا راضی نمی‌شود زن و بچه من از تنگی و خواری بمیرند و تو همه گله را صاحب شوی. نصف گله را به تو می‌دهم و نصفی هم برای خودم».

قدری پایین‌تر آمد. وقتی که نزدیک تنه درخت رسید، گفت: «ای امامزاده، نصف گله را چطور نگهداری می‌کنی؟ خودم نگه می‌دارم، در عوض کشک و پشم نصف گله برای تو».

و پایین‌تر که رسید، گفت: «چوپان که بی‌مزد نمی‌شود. کشکش مال تو، پشمش مال من برای دستمزد.» و هنگامی که باقی تنه را سر خورد و پایش به زمین رسید، گفت: «چه کشکی، چه پشمی! ما از هول خودمان «ایک غلطی کردیم، غلط زیادی هم که جریمه ندارد»

مَثَل‌های «آب» دارِ خشکیده

فقط خود آب نیست که نبودش ایران بلازده را گرفتار کرده و گرفتارتر خواهد کرد. امروزه از انبوه مَثَل‌های تاریخی و ادبی «آب» دار هم فقط بخشی زنده مانده است. انگار هر قدر آب‌های زیرزمینی به همت مصرف‌ویرانگر ما در کشاورزی کم می‌شود و آب‌های آسمانی هم دلشان نیست که مثل قدیم بر ما ببارند، این ضرب‌المثل‌ها هم کم‌کم در زبان روزمره ما آب رفته‌اند و آب‌تر می‌روند.

مثلاً تا روزگاری نه خیلی قدیم به کسی که سخت محتاج و فقیر بود می‌گفتند: «آب در جگر ندارد.» این متلِ ادیبانه از کمال اسماعیل است در باب همان شکم خالی معروف و بادِ فندقی:

این پرشکسته را که نبود آب در جگر
آروغ امتلا زند اکنون ز خوانِ شکر

یا مثلاً پدران ما برای اشاره به تعارف کردن چیزی بی‌ارزش می‌گفتند: «آب حمام تعارف می‌کند.» یا این یکی که مصرعی از یک بیت است: «آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید!» کنایه از این که حرف‌های یک جاهل باعث خلل در درستی و بزرگی یک دانشمند نمی‌شود. یا «آب را گاو می‌کشد، ناله را چرخ می‌کند» که معنایش روشن است. یا برای اشاره به همبستگی که «موجب قدرت می‌شود می‌گفتند: «آب به آب می‌خورد، زور برمی‌دارد البته نعمتِ آب در جغرافیا و تاریخ ایران آن قدر عظیم و گسترده بوده که شمار زیادی از این مثل‌ها هنوز هم بر زبان ما جاری است. مثلاً فقط فردوسی نبود که گفت:

بگفت سیاوش، بخندید شاه
نبود آگه از آب در زیر کاه

می‌ماند فقط این که برخی از آن‌ها را مطابق زندگی امروز عوض کنیم. مثلاً اگر هزار سال گفته‌ایم: «آب دستت است بگذار زمین و بیا»، حالا که دیگر آبی، نه روی زمین و نه زیر زمین، برایمان باقی نمانده، باید بگوییم: «!«موبایل دستت است، بگذار زمین و بیا»

دمار روزگار یعنی کجا؟

کمتر کسی هست که روزی به کسی وعده نداده باشد دمار از روزگارش درآورد. کلاً دست به تهدیدمان خوب است. البته بیشتر وقت‌ها هیچ غلطی هم نمی‌کنیم یا بهتر است بگوییم نمی‌توانیم بکنیم، ولی همین که سر طرف داد می‌کشیم: «دمار از روزگارت درمی‌آورم»، دلمان خنک می‌شود. حالا این که بعضی‌ها کینه‌جوتر از بیشتر ما هستند یا دستشان به جایی بند است یا پشتشان به جایی گرم یا اصلاً خودشان منبع گرما و اصل دستگیره‌اند، داستان‌ش فرق می‌کند. این جور جاهاست که خبرش را می‌شنویم و برای دیگران هم تعریف می‌کنیم که فلانی یا فلان جا دمار از روزگار فلان کس درآورد. خیلی ساده، یعنی بیچاره‌اش کرد. اما خودِ «دمار» یعنی چه؟

دَمار با فتحه روی دال در زبان عربی یعنی هلاک. عرب‌ها مصدر تدمیر هم دارند به معنای تخریب و ویران شدن و ویران کردن. دمار به همین معنا و به معنای انقراض و زوال و محو شدن، در زبان فارسی هم کاربرد داشته، با این تفاوت که در زبان فارسی اغلب آن را دِمَار (با کسره) می‌گفته‌اند. بخوانید از ناصر خسرو:

ای تن، به یقین دان که تو را عاقبتِ کار
چون گِردِ تو پیچیده دو مار است، دمار است

اما مگر می‌توان دمار و هلاکت را از روزگار کسی بیرون آورد؟ نکته این است که این یکی دمار ارتباطی به معنای آن در زبان عربی ندارد. در لغت‌نامه دهخدا دمار با عنوان کلمه‌ای ترکی ضبط شده به معنای چوب‌هایی که در میان برگ است. حالا این‌که این دو دمار ریشه مشترک هم دارند یا نه، زیان‌شناسان باید بگویند.

دمار «ترکی به طور عام معنای رگ و رگه دارد. مثلاً به رگ و ریشه‌های» گوشت و زردپی و رگ و عصب آمیخته با گوشت می‌گویند دمار. با این وصف، واقعی‌ترین دماردان ما کبابی‌ها هستند که رگ و ریشه‌های آمیخته با راسته گاو و گوسفند را درمی‌آورند تا گوشت آماده به سیخ کشیده شدن و کباب شدن و به نیش کشیده شدن شود. برگ و چنجه‌اش فرقی ندارد، در هر دو حال باید دمار از روزگار گوشت درآورد. در معنای مجازی دمار نیز در لغت‌نامه دهخدا چنین آمده است:

دمار از جان کسی برآوردن، او را بسیار عذاب دادن. سخت شکنجه دادن. کنایه است از به هلاکت افکندن و هلاک کردن و کشتن او. فردوسی:

گر او درنیاید درین کارزار
برآریم از جانِ دیوان دمار

روایتی که از شکنجه و قتل به شیوه دمار درآوردن از آدم نقل می‌کنند، خَشُونَتِ مثبتِ ۱۸ دارد، ولی چه می‌توان کرد؛ بخشی از تاریخ ماست لابد؛ دست و پای محکوم را می‌بستند، پشت گردنش را سوراخ می‌کردند و چنگک می‌انداختند و نخاع محکوم مفلوک را بیرون می‌کشیدند. احتمالاً تصور شدت درد و زجر این وضع و ذره‌ذره مردن طرف سبب شده که کم‌کم به جای دمار از جان درآوردن، برویم سراغ روزگار طرف و تهدید کنیم دمار از روزگارش درمی‌آوریم! اما از من می‌شنوید، پند سعدی: کارگشایتر است:

تا بتوانی برآر از خصم، دمار
چون جنگ ندانی، آشتی عیب مدار

دو دلار بده آش

روزگار، روزگارِ ریال و تومان و یورو و دلار است. صبح تا شب نشسته‌ایم به ضرب و تقسیم و جمع و منها. البته تقسیم و منهایش بیشتر مال ماست و جمع و ضربش بیشتر مال مالداران. روزبه‌روز هم ریال و تومان ما منهاتر می‌شود و یورو و دلار آن‌ها جمع‌تر. این‌که چه شد که پول ما کارش به احتضار کشید، به این یادداشت مربوط نیست. ولی شناختِ پدِرجِدِ واژه‌های تومان و ریال و روزگارِ معنایی واحد پول ایرانی، داستانی شیرین دارد از اولین واحد پول ایرانی و دوران هخامنشی که بگذریم، رواج معامله با سکه در ایران برمی‌گردد به دوران اشکانیان و ساسانیان و، بعد، دوران اسلامی. در این دوره‌ها هر پادشاه و سلطانی به نام خود سکه می‌زد و رعیت هم موظف بودند از آن استفاده کنند. سکه‌هایی با ارزش و وزن یکسان که به مرور در دِرس‌ساز شد. ساده‌اش این‌که مردم به پول خرد هم نیاز داشتند. این شد که در دوران قاجار از هر سکه یک تکه به شکل مثلی کوچک می‌بریدند که به آن می‌گفتند «قراضه» و قراضه‌ها که جمع می‌شد، به ضرابخانه می‌دادند و معادل آن، سکه کامل می‌گرفتند.

درهم و دینار واحدهای پول دوران اسلامی است. دینار را، برگرفته از کلمه «دیناروس» یونانی، برای سکه‌های طلا به کار می‌بردند و درهم را از ریشه «درمیس» یونانی برای سکه‌های نقره. اما کم شدن ارزش سکه‌ها باعث شد در دوره قاجار سکه‌های صد دیناری ضرب کنند؛ همان که عوام به آن «می‌گفتند» صنار.

اما پول رسمی ایران از زمان شاه عباس صفوی تا زمان قاجاریه «عباسی» بود که تا دوره پهلوی اول هم هنوز اعتبار داشت. در دوره قاجار، «شاهی» هم به وجود آمد و کم‌کم روزگاری شد که انواع سکه‌ها در جامعه دست‌به‌دست می‌شد و مردم هم به‌خوبی نسبتِ میان آن‌ها را تشخیص می‌دادند. یکی از همین واحدهای پولی «قِران» بود، متعلق به ناصرالدین‌شاه که خود را سلطان صاحب‌قران می‌دانست، به معنای آن‌که هنگام تولدش به تعبیر منجمان، زحل و مشتری در یک نقطه آسمان قرین هم بوده‌اند. ناصرالدین‌شاه به همین خاطر پول خود را هم «قِران» نامید که شکل محاوره‌ای آن یعنی «قِرون» هنوز هم بر زبان ما جاری است.

اما داستان ریال و تومان ما از دوران پهلوی آغاز شد که واحد «ریال» را بر اساس واژه «روبال» ایجاد کرد؛ چیزی شبیه همان «شاهی» قاجار بود ولی از نوع غیرفارسی و هر ریال معادل یک‌هزار دینار. حکایتِ دوزار و سه‌زار هم مربوط است به همین که مردم در محاوره به دوریالی می‌گفتند دوزار و به سه‌ریالی سه‌زار و الی آخر. بعد نوبت به «تومان» رسید که هنوز واحد

غیررسمی پول ایران است. تومان واژه‌ای مغولی است به معنای ده‌هزار. تومان و یوز (صد) و مین (هزار) در زمان قاجار از واژه‌های پرکاربرد بودند و مثلاً به فرمانده لشکر ده‌هزارنفری «امیرتومان» می‌گفتند. حالا اگر بگذریم از این‌که ما به یک‌هزار تومان و خیلی‌ها به یک‌میلیون تومان و بعضی خواص هم به یک‌میلیارد تومان می‌گویند «یک تومان»، نسبت واحدهای تاریخی پول ایرانی با هم «تقریباً» می‌شود از این قرار یک تومان برابر است با ده ریال یا ده‌هزار دینار یا بیست سکه ده‌شاهی یا پنجاه سکه یک‌عباسی.

اکبر مشتی مندلی

این یک قاعده آوایی در زبان فارسی است که گاه به جای «ک» می‌گوییم «گ»، مثل اشک و سرشک و لشکر. یا «ه» را «ی» می‌گوییم و «د» را «ت»، مثل میتی و مهتی به جای مهدی. داستان تبدیل «مشهدی» به «مشتی»، به معنای کسی که به سفر مشهد رفته، هم از همین قرار است. مگر مشتی مندلی، مخفف عامیانه مشهدی محمدعلی نیست؟ البته که هست. اما این را هم بهتر است بدانیم که هر مشتی مشهدی نیست، همان‌طور که هر گردی گردو نیست. کلمه «مشتی» در خیلی از موارد ربطی به این قاعده آوایی ندارد و در همه‌جا صورت مخفف و تحریف‌شده «مشهدی» نیست. مثلاً اگر فلان دوستان آدم مشتی است یا بستنی اسمال مشتی از بقیه خوشمزه‌تر است، هیچ‌کدام ربطی به شهر و زیارت مشهد ندارد. «مشت» از واژه‌های کهن فارسی است که معنای مستقل داشته و دارد و ما همچنان از آن به‌درستی استفاده می‌کنیم، بی‌آن‌که آن را از «مشهدی» جدا بدانیم و معنای دقیق آن را بدانیم.

پس مَشت یعنی چه؟

مشت «صفت است و در گذشته در این معناها به کار می‌رفته: انبوه، بسیار، پر، لبریز، غلیظ، گنده. یعنی اگر یک چای غلیظ و همه‌چیزکامل می‌خوریم، یک چای مشت خورده‌ایم که هیچ ربطی به مشهد ندارد. یا اگر سرمان را پیش دوستان کج می‌کنیم و می‌گوییم: «تو را خدا یک حال مشتی به ما بده»، منظورمان حالی نیست که به شهر مقدس مشهد مربوط باشد. منظورمان به تعبیر امروزی‌تر همان «حال اساسی» یا به تعبیر بامزه‌تر و جوانانه‌اش «حال اسیدی» است! یا وقتی تعریف می‌کنیم که «رفتیم و یک کباب مشتی زدیم به بدن»، منظورمان این نیست که به

مشهد رفته‌ایم و با کباب‌ها به بدنمان ضربه زده‌ایم! بلکه آشکارا داریم قیافه می‌گیریم که رفته‌ایم، سیر و پُر کباب خوشمزه خورده‌ایم و خودمان را خفه کرده‌ایم و حالا هم داریم دل شما را می‌سوزانیم

دروغ حناق هست یا نیست؟

زمانی نه‌چندان دور، به کسانی که راحت و زیاد دروغ می‌بافتند، می‌گفتند: «دروغ حناق نیست که بیخ گِلوت رو بگیره.» ولی این مَثَل انگار در این روزگار بیشتر کاربرد دارد. دروغ که از بزرگ‌ترین گناهان دینی و آبروبرترین گناه‌های اجتماعی است، حالت نقل و نبات یافته و بدبختانه هر قدر روی صندلی بزرگ‌تری نشسته باشی، هم بزرگ‌تر دروغ می‌گویی هم آسان‌تر. دروغ‌هایی که نه‌تنها حناق نمی‌شود تا گلو را بگیرد، که با آن‌ها انگار راحت‌تر نفس می‌کشی و لابد می‌خندی به ریش دیگران یا حتی جامعه‌ای که دروغ و دروغ‌های تو شده است بلای جان‌شان. اصلاً این حناق چیست؟

حُناق با ح و تشدید روی نون، در اصل حناق بوده است با خ و بی‌تشدید. بعید نیست از زبان پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها آن را حُناق یا حِناق شنیده باشید. حناق واژه عربی همان بیماری معروفِ دیفتری است که از طب قدیم به زبان فارسی راه یافته و در گذر از این راه دراز، کم‌کم نقطه خ آن در فارسی افتاده و تبدیل شده به حناق. دیفتری هم از بیماری‌هایی است که، در قدیم، اغلب کودکان و کهنسالان به آن دچار می‌شدند. باکتری دیفتری وقتی به بدن انسان راه می‌یابد، قسمت بالایی دستگاه تنفسی را دچار مشکل می‌کند و به‌مرور با درگیر کردن قلب و سیستم عصبی، بیمار را به مرگ می‌کشاند. از نشانه‌های آن، که به بحث شیرین دروغ خودمان هم مربوط می‌شود، گلودرد و صدای گرفته و دشواری در بلعیدن است. خلاصه و خودمانی‌اش می‌شود خفه شدن آدم.

این حناق در قدیم در معنای مجازی هم زیاد به کار می‌رفته است. حتی شاعرانی چون عطار و نظامی و منوچهری و وحشی بافقی و خاقانی و بیدل دهلوی و از همه بیشتر مولانا «حناق» را در کلامشان به معنای خفگی به کار برده‌اند. این دو بیت از مولوی از بهترین نمونه‌هاست:

خون به جوش آمد ز شعله اشتیاق
تا پدید آمد بر آن مجنون، حِناق

:و این یکی

تو خونِ تکبرِ ار نریزی

خون جوش کند، خِناق خیزد

ولی کاربرد آن به همین مقدار محدود نیست. مصدر عربی «اختناق» در دو معنای خفه کردن و خفه شدن هم با خناق هم‌ریشه است که اتفاقاً در فارسی هم از پرکاربردترین مصدرهای قدیمی و هنوززنده است؛ هم در دانش پزشکی از اختناق تنفسی گرفته تا اختناق رحم، هم در ادبیات سیاسی به معنای رعب و وحشتی که یک حکومت برای جلوگیری از آزادی مردم در جامعه ایجاد می‌کند. نمونه‌های آن هم که بسیار است، از برخی حکومت‌های اسبق اروپایِ امروز آزاد تا مثلاً همین کره شمالی خودمان که مدرن‌ترین و باورنکردنی‌ترین نمونه اختناق سیاسی را به جامعه جهانی معرفی کرده است.

در زمانی نه خیلی دور، در نکوهش کسی که آشکارا و بی‌پروا دروغ می‌بافت، می‌گفتند: «دروغ که خناق نیست، گلوت رو بگیره.» در آن زمان خناق بیماری شایعی بود و قضاوتی هم به گستردگی امروز در کار نبود. امروزه اما هر قدر این بیماری ریشه‌کن و کنترل شده، قضاوت عمومی نیرومندتر و گسترده‌تر شده و خناق اگر گلوی دروغگو را نگیرد، رسوایی و بی‌ابرویی یقه‌اش را سفت می‌چسبد و رها نمی‌کند؛ دست‌کم نه به این سادگی!

ثواب و کباب و صواب

من هم مثل خیلی از شما تجربه‌های درخشانی دارم از کباب شدن‌های بسیار، وقتی که خواسته‌ام ثواب کنم. یا نکند صواب؟ کم نیستند کسانی که شباهتِ آوایی این دو کلمه آن‌ها را به اشتباه می‌اندازد. مثل ثنا و سنا که اولی یعنی ستایش و دومی یعنی روشنایی. یا همین صواب و ثواب که وقتی پای کباب شدن خودمان در میان باشد، بیشتر خودش را نشان می‌دهد. صواب با صاد یعنی راست و درست، در مقابل خطا و نادرست. بشنوید از حافظ که وقتی معشوقش عشوه‌گرانه رو برمی‌گرداند، شیطنتش گل می‌کند و می‌فرماید:

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
تا باز چه اندیشه کند رأیِ صوابت

صواب صفت است و آن را به صورت‌های گوناگون می‌توان استفاده کرد. از صواب بودن و صواب آمدن و صواب جستن گرفته تا صواب‌اندیش و اندیشه صواب و رأی صواب و ناصواب (به معنای نادرست) و... اما ثواب با

ث در اصل یعنی اجر و پاداش و مزد عمل که آن را برای احسان و نیکی هم به کار می‌برند. نقطه مقابلش می‌شود عِقاب به معنای جزای بدی. باز بشنوید از حافظ که تخصص دارد در خجلت‌زده کردن رندانه یار، خصوصاً وقتی گیسوخرمن باشد و معنای صواب با صاد را هم نفهمیده باشد یا خودش را زده باشد به آن راه:

ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی

ثواب کردن» فقط وقتی به نظر درست می‌آید که در معنای دوم به کار رفته باشد، یعنی احسان و نیکی. پس وقتی من و شما خواسته‌ایم ثواب کنیم کباب شده‌ایم، در واقع با ث این کار را کرده‌ایم (احسان)، نه با صاد. ترکیب‌های پر استفاده از ثواب این‌هاست: ثواب بردن، ثواب دادن، ثواب کار (و ثواب داشتن) فقط به صورت سوم شخص مفرد. پس اگر در یک روزنامه یا خبرگزاری چنین جمله‌ای دیدید، بدانید که هر سه «صواب» موجود در این عبارت، در اصل «ثواب» بوده که نگارنده خبر آن را به غلط با صاد نوشته است:

این مسئول، صواب شرکت در نماز جمعه را همانند حج بسیار گسترده و دارای اجر و صواب فراوان دانست و خاطرنشان کرد که نمازگزار با انتظار حضور در نماز عصر، صواب حج عمره را می‌برد.

دست‌مریزاد یا پس‌مريضاد؟

در روزگار قدیم که زبان فارسی فقط قلمرو شاعران و ادیبان بود و مثل امروز نبود که همه و همه از صبح تا پاسی از شب به نوشتن انواع پیام‌ها بر در و دیوار سایت‌ها و شبکه‌ها و موبایل‌ها و تبلت‌هایشان مشغول باشند، بعضی فعل‌ها را به صورت دعایی می‌نوشتند. مثلاً حافظ می‌نوشت:

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
وان مواعید که کردی مرواد از یادت

یعنی یک «الف» دعایی وسط فعل می‌کاشتند تا معنای امید و دعا بگیرد و بشود فعل دعایی. حافظ برای این‌که بگوید «امیدوارم وعده‌هایت را فراموش نکنی»، به جای «مروود» می‌نویسد «مرواد». یا مثلاً فعل «مکناد»:

مولانا در دیوان شمس

تبریز از او چو آسمان شد
دل گم مکناد نردبان را

برای خود ما هم حتماً پیش آمده که گاهی، هنگام تشکر، به شوخی گفته‌ایم: «دست شما درد نکناد.» می‌بینید که چیز غریبی نیست. ولی یکی دو فعل دعایی هست که هنوز بر زبان ما جاری است و همه ما بسیار از آن‌ها استفاده می‌کنیم. یکی از آن‌ها «دست‌مریزاد» است. «مریزاد» صورتِ دعایی فعل «مریزد» به معنای مجازی «نلرزد» است و «دست‌مریزاد» جمله‌ای است که در معنای «آفرین» برای تحسین دیگران به کار می‌بریم، اما برخی از ما به اشتباه آن را «مریضاد» می‌نویسیم. «مریضاد» یک غلط املائی شایع است که هیچ معنایی ندارد. اما اگر خیال کرده‌اید مشکل من نوشتن «مریزاد» با «ضاد» است، خیال باطل کرده‌اید! دست من از جایی شروع به ریزیدن کرد که دیدم یکی از خوانندگان، خوشحالی و تشکرش را به این شکل نوشته: «دمتون گرم، پس‌مریضاد.» حالا شما بفرمایید این به این شکل نوشته: «پس‌مریضاد» را کجای دلم بگذارم؟

تصفیه حساب یا تسویه حساب

خبرنگار ایسنا از من پرسید: «برای 'انتقام گرفتن' بگوییم تصفیه حساب یا تسویه حساب؟» گفتم: «این از آن بحث‌هاست که غور در آن آدم را به دردسر می‌اندازد.» و خودم را انداختم به دردسر.

معنای لغوی تصفیه و تسویه روشن است و بحثی در آن‌ها نیست. تصفیه یعنی پاک کردن، صاف کردن، پالایش و عناصر بیگانه را از چیزی بیرون کردن و، در معنای دقیق عربی، خالص کردن. همچنان که مثلاً خون را تصفیه می‌کنیم نه تسویه. تسویه هم یعنی مساوی کردن، هموار و همسطح کردن یا، به تعبیر دهخدا، راست‌کردگی و برابری. همچنان که در حسابداری‌ها، وقتی بستانکاری را با بدهکاری برابر می‌کنند، به آن می‌گویند تسویه نه تصفیه. پس در معنای هر یک از این دو لغت بحث و اختلافی نیست. ماجرأ از جایی پیچیده می‌شود که می‌خواهیم از ترکیب «تصفیه حساب» یا «تسویه حساب» استفاده کنیم.

در مسائل مالی، هر دو صورتِ تصفیه حساب و تسویه حساب کاربرد دارد. فقط باید دید مقصود چیست. تسویه حساب را، همان‌طور که در مثال قبل گفتم، وقتی به کار می‌برند که مقصود ایجاد موازنه مالی و مساوی کردن حساب باشد. مثلاً رابطه مالی میان دو شرکت یا فرد در طول یک دوره زمانی رابطه‌ای است متغیر با دو ردیفِ بستانکاری و بدهکاری.

تسویه حساب وقتی به کار می‌رود که بین این دو ردیف موازنه برقرار کنند بی‌آن‌که حساب یا رابطه مالی بسته شود یا پایان پذیرد. اما اگر سال مالی یا مدت قرارداد به پایان رسیده باشد یا معامله‌ای، هرچند کوچک و در یک لحظه، به آخر رسیده باشد، با پرداخت هر گونه بدهکاری و دریافت هر گونه بستانکاری، حساب مالی را صاف می‌کنند و به آن می‌گویند تصفیه حساب. با این وصف می‌بینید که در امور مالی، تسویه و تصفیه حساب هر دو کاربرد دارند و گاه همزمان رخ می‌دهند. ساده‌تر این‌که، در امور روزمره، شما حسابتان را معمولاً با دیگران صاف می‌کنید (تصفیه حساب) ولی در امور بانکی و روابط مالی حسابداری‌ها تسویه حساب بیشتر رخ می‌دهد و تصفیه حساب اغلب بعد از تسویه انجام می‌شود.

اما در بحث شیرین انتقامجویی کدام یک درست است؟ مشکل در این جاست. زنده‌یاد ابوالحسن نجفی، بدون استدلال یا ارائه مثال از متون معتبر، معتقد بود که تصفیه حساب «مجازاً به هر نوع اقدام عملی برای انتقامجویی و کینه‌کشی اطلاق می‌شود». اما فرهنگ درست‌نویسی سخن با این نظر مخالف است و، با تکیه بر مثالی از زنده‌یاد زرین‌کوب در کتاب حکایت همچنان باقی، تسویه حساب را برای انتقام گرفتن درست می‌داند. تکلیف چیست؟

می‌توان به روش تقلید عمل کرد و هر کس با انتخاب یکی از این دو مرجع تقلید، یکی از دو صورت را برگزیند. نتیجه نهایی این روش درست پنداشتن کاربرد هر دو صورت برای انتقام گرفتن است. نتیجه خوشایندی است، چون اصل موضوع از میان برداشته می‌شود و از شمار انبوه غلط‌های املائی، یکی کم می‌شود و مردم هم بیخود و بی‌جهت درگیر مسائل فنی نمی‌شوند. روش دیگر این است که از تقلید بگذریم و، با تکیه بر استدلال، ببینیم آنچه در انتقام‌کشی رخ می‌دهد آیا بیشتر ایجاد موازنه در بستانکاری و بدهکاری مجازی است یا از میان برداشتن هر گونه حساب دشمنانه و خالص کردن رابطه کینه‌جویانه. تجربه‌های تاریخی و اجتماعی نشان می‌دهند که در جنگ‌ها و جدل‌ها و دعوای شخصی و قومی و گروهی و سیاسی، وقتی کار به انتقامجویی می‌کشد، اصل جدل پایان نمی‌گیرد. فقط صلح و مصالحه است که راه انتقام را می‌بندد نه اقدام متقابل. هر گونه اقدام خصمانه و کینه‌توزانه از سر انتقامجویی نقطه عزیمت انتقامی دیگر در آینده است. در کینه‌کشی، کینه‌ها کش می‌آیند، تمام و صاف نمی‌شوند. هر بار یکی از دو طرف می‌کوشد تا با انتقام گرفتن، به‌زعم خود، حسابش را با طرف صاف کند. اما آیا با «صاف» کردن حساب «تصفیه حساب» هم رخ داده است؟ آیا به طرف مقابل هم احساس صاف شدن دست می‌دهد یا احساس دردی که باید آن را تلافی کند، فارغ از این‌که بتواند یا نتواند؟ یا این «صاف کردن» صرفاً برای برخورداری از احساس «برابر شدن» است؟ با این استدلال،

من حق را به فرهنگ درست‌نویسی سخن می‌دهم و از روح شریف زنده‌یاد نجفی پوزش می‌طلبم و هر جا که بینم پای انتقام در میان است، اگر زورم نرسد به برقراری صلح، کلمه تصفیه حساب را خط می‌زنم و به جای آن می‌نویسم تسویه حساب تا طرف خیال نکند که حسابش را با دیگری «صاف» کرده و کار تمام شده است. البته راه حل سومی هم وجود دارد که آن را در یکی از روزنامه‌ها دیدم و سخت غبطه خوردم که چرا این راه حل مبتکرانه به ذهن من نرسید. روزنامه‌نگار محترم تسویه و تصفیه را با هم ترکیب کرده بود و نوشته بود: «تسویه حساب». به همین راحتی!

محذور و محذور و معذور

اگر جزو کسانی نیستید که در املاي فارسی به درجه اجتهاد مدرن رسیده‌اند و فتوا می‌دهند که «ز، ذ، ض، ظ» همه را باید «ز» نوشت، بدانید و آگاه باشید که محذور با محذور فرق دارد و این دو هم با معذور فرق دارند. برای اهل تعجیل، خلاصه‌اش این است:

- محذور» یعنی حرام و ممنوع. در فارسی امروز واژه‌ای است مهجور» و به کار نمی‌رود. مثال قدیمی از مسعود سعد سلمان: «هر چه هست «از رضای او بیرون / در دیانت، حرام و محذور است.
- محذور» یعنی آنچه از آن می‌ترسند و پرهیز می‌کنند، مانع، گرفتاری و» مشکل. مثل: «در محذور قرار گرفتم و پیشنهاد بی‌شرمانه‌اش را پذیرفتم!» در این معنا، «محذورات» (جمع محذورة) را هم زیاد به کار می‌بریم؛ مثلاً می‌گوییم محذورات اخلاقی.
- «معذور» یعنی کسی که عذر و بهانه‌ای دارد و عذرش پذیرفته است. مثل اغلب مأموران دنیا که شغل دومشان معذور بودن است. گاهی مصدر جعلی آن را هم به شکل «معذوریت» به کار می‌بریم.

از این جا به بعد توضیح همین چند خط است که خواندید، و خیالتان راحت که نخواندن این بخش «محذور» و حرام نیست و هیچ «محذور» و تنگنای اخلاقی هم ندارید برای خواندن آن. و نیز، با عجله‌ای که برای سر زدن به موبایل‌تان دارید، «معذور» بودتان هم کاملاً واضح و مبرهن است. هر سه واژه رگ و ریشه عربی دارند، ولی هر قدر که «محذور» و «معذور» در فارسی امروز به زندگی خود ادامه می‌دهند، «محذور» به

معنای «حرام» و «ممنوع» از زبان ما دور مانده است. مگر این که به سبک
و زبان مثلاً نصرالله منشی در کلیله و دمنه بخواهیم بنویسیم

حرام است بر من توقف در این حیرت و تردد، که سَخَط (۳) ملک خون من
حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروت محظور است، مباح داند.

برعکس «محظور»، در فارسی امروز هر قدر جلوتر آمده‌ایم، انگار با
«محذور» بیشتر کیف کرده‌ایم که این جور زنده مانده. لابد از بس ملتی
هستیم اهل تعارف و رودربایستی و ملت گیر کردن شبانه‌روزی در انواع
محذورات. البته تذکر در باب تفاوت این دو واژه فقط مربوط نیست به
آنچه مثلاً زنده‌یاد ابوالحسن نجفی یا فرهنگ درست‌نویسی سخن نوشته‌اند.
اصل تذکر برمی‌گردد به دورانی که نوشتن محظور همچنان رایج بود و به
تعبیر علامه قزوینی «بعضی نادانان غیرمأنوس به کتب عربی» «محذور» را
هم به شکل «محظور» می‌نوشتند. و خدا را شکر که امروزه ما نه نادان
داریم، نه غیرمأنوس به کتب عربی و نه اصلاً از خود «محظور» نشانی
باقی مانده، ولی باز هم هستند بعضی که محذور را با ط می‌نویسند. به
گمانم به عنوان آخرین تیر ترکش، اینان را باید از عذاب الهی ترسانند و
«برایشان از سوره اسراء (آیه ۵۷) خوانند که «إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا»
و اما «معذور» نازنین، که نه تنها بعضی آن را اشتباهی به جای محذور به
کار می‌برند، بلکه زیبایی‌اش هم اغلب قربانی صدای سرد و بی‌روح
مأمورهایی می‌شود که معذور بودنشان را توی چشم آدم فرومی‌کنند، تازه
لبخند هم می‌زنند. انگار نه انگار این «معذور» بینوا زمانی بر زبان جناب
خاقانی بود که می‌گفت:

دل نیارآمد و هم معذور است
کز دلارام چنان نشکبید

یا از آن خیال‌انگیزتر، در بیان سحرانگیز حضرت سعدی که می‌فرمود:

من قدم بیرون نمی‌یارم نهاد ازکوی دوست
دوستان، معذور داریدم که پایم در گِل است

پس فراموش نکنید: آنچه شما دارید یا در آن قرار می‌گیرید «محذور» است
و آنچه شما هستید که باعث می‌شود عذرتان پذیرفته باشد «معذور» است.
هر ذض طزور دیگری را هم بی‌خیال شوید؛ دست‌کم تا اطلاع ثانوی

!خبرگزاری

همه غلط املایی‌ها یک طرف، این درست نوشتن «ذ» و «ز» در «گذار» و «گزار» هم یک طرف. بس که خیلی‌ها را گیج می‌کند و گیج می‌دارد تا آخر عمر. البته گروهی هستند که صورت‌های درستِ سپاسگزاری و خبرگزاری و شکرگزاری و برگزاری و نمازگزاری را در کنار املای کلمه‌هایی چون قانونگذاری و سیاستگذاری و اثرگذاری، فقط به حافظه می‌سپارند. همان‌طور که مثلاً به خاطر می‌سپارند همین کلمه «حافظه» را با «ظ» بنویسند. ولی تفاوت ریشه‌های معنایی «گزاردن» و «گذاردن» که در میان باشد، اگر یک خبرنگار یا روزنامه‌نگار تازه‌کار بتواند مختصر و مفید فقط همین یک عدد تفاوت و چرایی را به‌درستی شرح بدهد و بنویسد، به نظر من یک عدد نشانِ ویژه لغت‌شناسی باید به او عطا کرد.

:خلاصه‌اش در دو بندِ حوصله‌سرنبر می‌شود این

گزاردن از فعل‌های رایج ادبیات کهن بوده است در معناهایی چون ادا کردن؛ انجام دادن؛ به جا آوردن؛ پرداختن و تأدیه کردن؛ صرف کردن و خرج کردن؛ تعبیر کردن؛ رسانیدن. این معنای آخری دقیقاً همان است که در هنگام ساخت کلمه خبرگزاری مد نظر بوده است، یعنی مؤسسه یا سازمان یا پایگاهی که کارش رساندن خبر است.

آن یکی گزاردن (با ذال) در معناهای دیگری به کار رفته و می‌رود جز آنچه در بند قبلی آمد. از معنای واقعی و مجازی گذاشتن و نهادن و قرار دادن و وضع کردن گرفته تا عبور دادن و گذراندن و رها کردن و واگذاشتن و سپری کردن و اجازه دادن.

با این اوصاف و نیز با توجه به اختلاف نظر علمای غلط‌نویس که یک گروه همه را با «ز» می‌نویسد و گروه دیگر همه را با «ذ»، می‌توان به گزینه سوم هم فکر کرد: نه این و نه آن؛ همه بنویسند «گزار» تا غائله ختم به نوآوری از نوع عدالت‌محور شود. خصوصاً برای خبرنگاران و روزنامه‌نگارانی که خبرگزاری را با ذال می‌نویسند.

پیشخان یا پیشخوان؟

مشکل که یکی دو تا نیست، سه تا است. مشکل بزرگ همه ما این است که رسم الخط فارسی به بازار شام... نه، به آشفته‌بازار کشور دوست و متحد، چین می‌ماند. همه جور جنسی از اصل و قلابی و درجه یک و درجه چهل‌وسه در آن یافت می‌شود. مشکل بعضی از ما هم این است که

می‌بینیم در همین بازار آشفته، بعضی دیگر دوست دارند کلاً فاتحه «واو معدوله» را بخوانند و اصرار دارند به جای خواب و خواهر و خویش و خواندن و خواهش و خواستن، بنویسند خاب و خاهر و خیش و خاندن و خاهش و خاستن. البته اگر خیال کرده‌اید می‌خواهم به این بعضی‌ها گیر بدهم، زهی خیال باطل! پس می‌ماند مشکل سوم که مایه حیرت خیلی از آن بعضی‌های اول است: این‌که «پیشخان» را که درست‌ترش همین پیشخان است، به صورت «پیشخوان» بنویسیم و بر آن اصرار هم بورزیم پیشخان (و در محاوره پیشخون) یعنی سطح بلندی به صورت میز، قفسه‌ای شیشه‌ای، یا دیواره‌های کوتاه در فروشگاه‌ها، کتابفروشی‌ها، کافه‌ها و رستوران‌ها، بانک‌ها، هتل‌ها و مانند آن‌ها که از پشت آن کالا یا خدمات به مشتری عرضه می‌شود. معنای امروزی دیگرش هم فضای سرپوشیده‌ای است که محل ورود به فضای مسکونی است که به صورت پیشخانه هم گفته و نوشته می‌شود.

در مقابل، «پیشخوان» مثلاً به کسی گفته می‌شود که پیش از وعظ و روضه‌خوانی، مجلس را با روضه خواندن آماده می‌کند، یا همان «پامنبری» معروف.

البته در برخی نمونه‌های کمیاب کهن، خان به معنای خانه را به صورت «خوان» هم نوشته‌اند. ماجرای ابهام در معنای دقیق هفت‌خوان رستم هم جایش در این یادداشت فشرده نیست. اما این چند نکته شاید تکلیف را کمی روشن‌تر کند:

- نخست این‌که وقتی بر سر استفاده از واو معدوله در بین علما دعواست، مگر مرض داریم که کلمه «پیشخان» را هم بیخود و بی‌جهت وارد دعوی خاب و خاهر و خاهش کنیم؟
- دوم آن‌که وقتی کلمه «پیشخوان» خودش معنای مستقلی از «پیشخان» داشته و دارد، مگر مرض اضافه داریم که به تشابه املائی در دسرساز واژه‌ها دامن بزنیم؟
- سوم آن‌که در فرهنگ‌های معتبر، پیشخان به همین صورت ثبت و ضبط شده و صورت پیشخوان را اغلب به «پیشخان» ارجاع داده‌اند. و اتفاقاً، فرهنگ درست‌نویسی سخن هم به طور مستقل بر درست بودن این املا تأکید کرده است.
- و چهارم آن‌که فرهنگستان زبان هم که با همه کاستی‌ها در برخی زمینه‌ها تنها نقطه اتکای ما در یکسان‌سازی رسم‌الخط است، در واژه‌های مربوط به گردشگری، واژه «پیشخان» با همین املا را در

معنای قسمتی که به پذیرش و ترخیص مهمانان میپردازد مصوب کرده است.

پس «خوان» چی؟ با مفهوم اصلی «خوان» همه آشناییم؛ همان سفره فراخ و گشاده که ترکیبات بسیاری هم با آن داریم. از خوان سالار به معنای رئیس آشپزخانه بگیر تا خوانچه که برای عروس می‌برند و در محاوره به آن خونچه می‌گویند، تا خوانِ یغما که در قدیم به سفره‌ای می‌گفتند که کریمان برای عموم مردم می‌گستراندند ولی کم‌کم معنای مجازی غارت و چپاول گرفت. یک جور خوان هم داریم که به آن می‌گویند خوانِ نصیحت؛ سفره‌ای پر از نصیحت و پند که شاید برخی از شما همین الآن به اشتباه احساس می‌کنید بر سر آن نشسته‌اید و ته دلتان می‌گویید:

برو ناصح، بچین خوانِ نصیحت
که گوشم امتلای پند دارد

که خودمانی‌اش می‌شود: برو جمع کن بابا، رودل کردیم از این همه (نصیحت).

این‌ها نه نصیحت است نه پند؛ فقط نکته‌هایی ساده است برای درک ذرّهای از شیرینی زبان فارسی و آگاه شدن از چندوچون معنا و املای برخی واژه‌ها. وگرنه مثلاً برای جماعتِ کتاب‌نخوان چه فرقی می‌کند که پیشخان کتاب باشد یا پیشخوان کتاب؛ در هر دو حالت کتاب‌نخوان‌اند.

کج دار و مریز

بیایید یک کار بامزه بکنیم. یک کاسه بردارید، آن را از آب پر کنید، بعد سر پا بایستید و کاسه آب را آرام‌آرام کج کنید تا به جایی برسید که کاسه آشکارا کج باشد ولی آب نریزد. قرار نیست شعبده‌بازی کنیم، آموزش صرفه‌جویی در آب هم نیست؛ فقط می‌خواهیم به حالتی برسیم که به آن می‌گویند «مدارا از سر ناچاری». همان که از قدیم در مَثَل به آن می‌گفتند «کج دار و مریز». محتشم کاشانی زیبا تصویر کرده این حالت دشوار را:

در بزم حکیمان ز می شورانگیز
نی تابِ نشستن است و نی پای‌گریز

از بهر من تَنگ شراب (۴) ای ساقی
مینا به سرِ پیاله کج دار و مریز

بد حالتی است؛ قبول دارم. چه در تعاملات فردی و چه اجتماعی و سیاسی، بسیار پیش می‌آید که چاره‌ای نمی‌ماند جز کج دار و مریز رفتار کردن. وقتی امکانِ گریز نیست از موقعیتی که آن را خوش نمی‌داریم و توانِ ستیز هم نداریم، بهترین راه همین مداراست تا عاقبت کاری از دستان برآید و فرجی حاصل شود و گشایشی در کار آید. به قول مولانا:

ماییم و تویی و خانه خالی برخیز
هنگام ستیز نیست ای جان مستیز

چون آب و شراب با حریفان آمیز
چندان که رسم به جای کج دار و مریز

نکته این است که این «مریز» هیچ ربطی به مرض و مریض ندارد و همان امر به نریختن است. شاید در مواجهه با بیماری‌های سخت هم رفتارمان باید «کج دار و مریز» باشد، اما خودِ واژه «مریز» در این مثل، همان فعل «امری» «مریز» با «ز» است نه «مریض» با «ضاد».

انضباط دسته دار

اصلاً من اگر جای فرهنگستان زبان فارسی بودم، اعلام می‌کردم که ملت بی‌خیال «انضباط» بشوند و از این پس همه به جای «انضباط» با ضاد بنویسند «انظباط» با ظ. از بس این کلمه را غلط می‌نویسند. همه هم می‌نویسند: دبستانی و دانشجو و سیاستمدار و حتی روزنامه‌نگار و نویسنده. عجیب این‌که «انضباط» یک مسئله تاریخی و ملی هر ایرانی بوده و هست. نکند یادمان رفته شمشیر نمره انضباط را که از کلاس اول دبستان بالای سرمان بلند شد و تا دوران دانشگاه هم در «کمیته انضباطی» تیز و براق بالای سرمان باقی ماند؟ با این همه، این یک غلط املایی را مثل آب خوردن مرتکب می‌شویم. البته حق هم داریم. وقتی «انضباط» معنایش نظم داشتن و انتظام و منظم بودن باشد، خب با این همه «ظ» با این دسته دراز، ذهن ما چه گناهی کرده که توقع داشته باشیم قاطی نکند و یادش بماند که اگر همه این‌ها با «ظ» نوشته می‌شوند، خود «انضباط» با ضاد است و بی‌دسته!

حالا، تا فرهنگستان بیاید و همچو تصمیم شجاعانه‌ای بگیرد و دسته روی «انضباط» را به رسمیت بشناسد و ملتی را خلاص کند، که البته از محالات است، بیایید بالاغیرتاً «انضباط» را بی‌دسته بنویسیم. درست است که «انضباط» معنای منظم بودن می‌دهد، ولی ریشه‌اش «ضبط» بی‌دسته است. حالا نگوئید این چه گیری است که وسط این همه گرفت‌و‌گیر مملکت می‌دهیم. من هم می‌دانم که وقتی به شتر گفتند چرا گردنت کج است، جواب داد کجام راست است که گردنم راست باشد! ولی اگر قرار باشد غیر بی‌انضباطی ملی بزنیملی خود «انضباط» را به غلط با دسته بنویسیم که نمی‌شود.

غلت زدن در غلط

یک این‌که در قدیم، هم به آن‌که سواد خواندن و نوشتن نداشت می‌گفتند «بی‌سواد» هم به باسوادی که در نوشته‌هایش غلط املایی می‌دیدند. البته از آن بی‌سواد تا این بی‌سواد تفاوت از زمین بود تا آسمان. آن‌که نوشتن بلد نبود، چیزی نداشت که با آن دآوری و تحسین یا تحقیر شود. اصطلاحاً دیکته‌اش نانوشته بود. اما آن‌که باسواد بود، حتی اگر تحصیلات عالی هم داشت، به خاطر غلط‌های املایی در ردیف آن دیگری شمرده می‌شد. غلط املایی نداشتن از مهم‌ترین معیارهای باسوادی بود، چون ادب‌دانی نخستین گام سوادداری شمرده می‌شد. و نکته این است که این معیار هنوز هم

برقرار است. هرچند نه در جامعه عوام و با تعریفی که امروزه از سواد معتبر است، که در اهل قلم و طبقه نویسندگان و پژوهشگران و به طور خاص روزنامه‌نگاران که از صبح تا شب روی کاغذ و مانیتور کلمه و جمله می‌ریزند، پاکیزه و رسا یا چرک و ناهموار.

دو این‌که در روزگار ما غلط‌های تایپی هم به جمع غلط‌های نوشتاری اضافه شده است. این‌که مثلاً کوثر را تایپ کنیم کوصر، به احتمال زیاد غلط تایپی است. جای ث و ص روی صفحه‌کلید نزدیک هم است و کمتر روزنامه‌نگار و وب‌نویسی هم هست که نداند کوثر را با ث می‌نویسند. یا «نمی‌رود» را اگر بنویسیم «نیم‌رود» غلط تایپی است ناشی از سرعت تایپ. ولی مثلاً اگر «توجیه» را «توجیح» نوشتیم، این دیگر غلط تایپی نیست، همان غلط املائی است که خیلی از ما کمابیش مرتکب آن شده‌ایم و شاید هنوز هم بشویم.

غلط تایپی از عوارض نوشتن در دنیای مدرن و تایپ است، اما وجود آن معمولاً خدشه‌ای به زبان متن وارد نمی‌کند. ذهن زبان‌آشنای خواننده در شناسایی غلط‌های اندک‌شمار تایپی از غلط‌های املائی، توانا و ماهر است و آن را به حساب کم‌سوادی نویسنده متن نمی‌گذارد. فقط اگر شمار آن چشمگیر باشد، نویسنده را شلخته می‌نامد.

البته برخی هم شیوه‌ای زیرکانه در غلط‌نویسی دارند و مثلاً یک واژه را در یک متن، به دلیل تردید در املاي آن، به دو صورت متفاوت می‌نویسند. شاید تصادفی باشد این مثال و رخ دادنش از سر بی‌توجهی بوده نه زیرکی، اما مثال دم‌دست خوبی است که در خبر سایت بی‌بی‌سی فارسی درباره پلمب خانه سینما دیدم. واژه «پلمب» در تیترا به همین صورت درست با «ب» آمده بود و در متن خبر به صورت نادرست «پلمپ» با «پ».

چند مورد از غلط‌های املائی دیگر را در ادامه می‌آورم که در لا و لوی نوشته‌های روزنامه‌نگاران و اهل قلم در رسانه‌های رسمی و صفحه‌های شخصی آن‌ها دیده‌ام و یادداشت کرده‌ام.

- در روزهای پس از انتخابات، یکی از سایت‌ها گزارشی تصویری منتشر کرد از جشن خیابانی مردم که عکاس روایت مکتوب خود از دیده‌هایش را هم ضمیمه آلبوم کرده بود و در جایی از آن نوشته بود: «عده‌ای شیرینی پخش می‌کردند و دیگر شهر یکسر دم گرفته بود: موسوی، کروبی آزاد باید گردند. نصر من الله و فتح‌الغریب / دوم خرداد دگر آفرید.» هر دو واژه «قرب» و «غریب» گرچه ریشه عربی دارند، قرن‌هاست که با همان معنای اصلی خود در زبان فارسی جا خوش کرده‌اند و هر فارسی‌گویی با هر دو واژه و معنای آن‌ها آشنا و

دمخور است. این که موقع نوشتن این شعار قدیمی، «قریب» بودن فتح را به اشتباه بنویسم غریب، کمی تا قسمتی غریب است. اصل این «شعار این است: «نصر من الله و فتح قریب».

- یکی دو روز پس از آن که تلویزیون ایران صحنه‌هایی از فضای یک مسابقه ورزشی را نمایش داد که بنا به روال همیشگی‌اش باید سانسور می‌کرد، یکی از روزنامه‌نگاران با اشاره به یک برنامه تلویزیونی دیگر و واکنش چند مجری به این ماجرا، جمله یکی از آنان را این‌طور نوشت: «با پخش این تصاویر هیچ سلمه‌ای به اسلام وارد نخواهد شد.» «ثَلَمَه» با ضمه روی ث و سکون لام به معنای رخنه و ترک و سوراخ با ث است نه با سین. «سَلَمَه» با سین و البته با فتحه روی سین و لام نام یک گیاه است. شاید به دلیل همین دشواری در حفظ کردن و تشخیص این دو واژه است که عامه مردم در گفتگوهای سیاسی روزانه خود که می‌خواهند این تعبیر را طنازانه به کار ببرند، اغلب واژه «آسیب» را به جای «ثَلَمَه» می‌نشانند و خیال خودشان و اسلام و علما و حکومت را یکجا راحت می‌کنند.
- آوازه سعید جلیلی در استفاده افراطی از واژه «ظرفیت» خیلی زود به گوش همگان رسید. وقتی واژه‌ای سر زبان‌ها و قلم‌ها می‌افتد و روزانه هزاران بار نوشته و دیده می‌شود، هر قدر هم که املاي آن سخت باشد، صورت درست آن مثل یک عکس در ذهن می‌نشیند و موقع بازنوشتن آن، در واقع آن عکس است که بر کاغذ یا مانیتور ثبت می‌شود. با این وصف و بعد از این همه ماجرا، روزنامه‌نگار و مترجمی نام‌آشنا یادداشت کوتاهش در مقایسه وضع اجتماعی کشور با والیبال را با این جمله تمام کرد: «والیبال الگوی ظرفیت پیشرفت ماست.» یعنی ظرفیت را با ضاد نوشت. این غلط املائی را فقط می‌توان این‌گونه توجیه کرد که ذهن سیاسی نویسنده در برابر سعید جلیلی مقاومت مدنی از نوع املائی کرده است.
- این که روزنامه‌نگار باشی ولی ندانی که چرا تیم والیبال با آن همه پیروزی‌های شیرین صعود نمی‌کند، ایرادی ندارد. اما این که روزنامه‌نگار باشی و بنویسی: «چرا والیبال ایران با وجود بردهایش نمی‌تواند صعود کند» ایراد دارد. ایرادش هم همان غلط املائی نوشتن صعود با سین است. صعود غیر از صعود است و در زبان فارسی امروز در نام کشور عربستان سعودی و آل سعود به کار می‌رود و بس.
- اگر به غلط‌های املائی حساس باشید، مواجه شدن با آن‌ها هنگام خواندن متن‌های احساسی بدترین اتفاق ممکن است. ولی برای همه پیش می‌آید، حتی برای کسانی که متن‌های ادیبانه شعرگونه هم زیاد می‌نویسند. شتر غلط املائی پشت در خانه هر کسی ممکن است

نشسته یا خوابیده باشد، حتی عاشقان شب‌بیدار. یکی از اهل قلم در صفحه شخصی‌اش شعرگونه‌ای نوشته بود با این سطر پایانی: «به تو می‌اندیشم و هزم این همه درد در این شب دراز...» هزم آن هم با فتحه روی «ز» معنای بسیار زیادی در زبان عربی و ادبیات کهن فارسی دارد، ولی هیچ‌یک از آن معانی ربطی به «هضم» ندارد، چه هضم این همه غذا باشد چه هضم این همه درد.

اعمال قانون را صرف نکنید

فقط رسانه‌های عمومی، مثل رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها به‌خصوص روزنامه‌های ورزشی، نیستند که اصطلاحات و تعابیر نوشتاری و گفتاری عجیب و غریب خلق می‌کنند و به خورد خلق می‌دهند. در این زمینه، گاهی پلیس هم خود مجرم است و منبع صدور تخلف، البته از نوع زبان، که نه جریمه دارد و نه توقیف. یکی از این ترکیب‌های خنده‌دار «اعمال قانون کردن» است، که بعید می‌دانم در میان شما کسی توانسته باشد قسر در رفته باشد از این نوع اعمال به دست توانای پلیس راهنمایی و رانندگی ابتدا ترکیب درست «اعمال قانون» را در مکاتبات خود آوردند و کم‌کم آن را به گفتار خود هم کشانند. تا این‌جا کار مشکلی نبود. عیب و ایراد از وقتی درآمد که شروع کردند «اعمال قانون» را صرف کردن و مصدر خنده‌دار «اعمال قانون کردن» را بر جریده دستور زبان فارسی حک کردند. مثلاً نوشتند و گفتند: شما باید اعمال قانون بشوید؛ فلانی را ببرید اعمال... قانون کنید؛ فلان تعداد راننده را اعمال قانون کردیم و اعمال به طور خیلی ساده یعنی به کار بردن. مثلاً اعمال غرض یعنی به کار بردن غرض. یا اعمال نفوذ یعنی به کار بردن قدرت و نفوذ، و توصیه کردن. بر این قیاس، اعمال قانون هم یعنی به کار بردن و به کار بستن قانون. تا این‌جا درست. حالا ببینید اگر این ترکیب را به زبان پلیس‌های امروز استفاده کنیم، معنایش چه می‌شود. مثلاً این تیترا به نقل از مقامات راهنمایی و رانندگی: «رانندگان متخلف اعمال قانون می‌شوند»، یعنی: رانندگان متخلف به کار بردن قانون می‌شوند. خنده‌دار نیست؟ آن‌قدر خنده‌دار است که حتی در سریال طنز شبانه خنده‌بازار، بخشی را به شوخی با همین ترکیب جدیدالاحداث پلیس اختصاص داده بودند و هر شب یک نفر را اعمال قانون می‌کردند. با قانون جمله بسازید، رانندگان متخلف را با آن جریمه کنید، کلاً قانون را اعمال کنید، حتی ترکیب «اعمال قانون» را به کار ببرید، اما مرحمت نفرمایید «اعمال قانون» را صرف نکنید و نگویید و ننویسید: اعمال قانون کردیم، اعمال قانون شدند و... درست است که در تخلفات زبانی، ما نه

برگ جریمه داریم نه مجوز جریمه کردن، اما اجازه خندیدن داریم و این برای شما خوب نیست جناب سروان.

جیگر یا میانجیگر؟

میانجی در لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین و فرهنگ لغت عمید به این معناها آمده است: مُصلِح در میان دو کس، میاندار، واسطه سازش و تلفیق و ایجاد تفاهم، آشتی‌دهنده، اصلاح‌دهنده، واسطه آشتی و صلح،... شفیع، دلال، سبب، داور و

به «میانجی» پسوند «گر» با «ی» افزوده‌ایم و حاصلِ مصدر ساخته‌ایم و گفته‌ایم و می‌گوییم «میانجی‌گری». مصدرِ مرکب آن را هم به کار برده‌ایم «و می‌بریم و می‌گوییم «میانجی‌گری کردن».

همچنان که قاضی‌گری و لوطی‌گری و وحشی‌گری و لابی‌گری و صوفی‌گری را بدون «ی» به کار برده‌ایم و نمی‌بریم، پای میانجی هم اگر در میان باشد، خیلی راحت می‌گوییم «میانجی» و هرگز نگفته‌ایم و بعید «است بگوییم «میانجی‌گر».

اما در تیتَرِ یکی از روزنامه‌ها، که «میانجی» و «گر» را به هم چسبانده بودند و نوشته بودند: «پادشاه عمان میانجیگر است»، حضرت پادشاه بیشتر از آن‌که میانجی بودنش به چشم بیاید، جیگر بودنش در این میان توی ذوق می‌زد. میانجی داریم و میانجی‌گری. میانجیگر را نگه داریم توی دلمان تا بعد.

آپاراتی تسلیت

اگر روزی از کارتان استعفا کنید، چه جور متنی می‌نویسید؟ این چطور است:

احتراماً اینجانب... که افتخار همکاری با شما عزیزان را در آموزش و پرورش... را با سمت معاونت... را داشتم. حال که در سنگر دیگری جهت خدمت به کلیه همکاران محترم فرهنگی نصیب اینجانب گردید، بدین وسیله از کسب کلیه تجارب، همکاری و پیشنهادات شما همکاران محترم تشکر و قدردانی می‌نمایم. در ضمن چنانچه بنا به ضروریات اداری باعث تالم خاطر همکاران محترم را گردیدم حلالیت مطالبه می‌نمایم.

سرگیجه نگیرید، به‌خصوص از این همه «را» که دست‌ودلبازانه در این چند خط ریخته است. روزانه هزاران نامه با انشایی چپرچلاق از این دست

نوشته می‌شود، اما خب فرق است میان این‌که نامه را «دفتر هماهنگی‌های مربوطه در شهرداری تهران و حومه» بنویسند یا این‌که یک معاون آموزش و پرورش آن را بنویسد و عیناً منتشر هم بشود. موضوع اما این‌جور انشا و این همه «را»ی بلا تکلیف هم نیست. این نامه مطلعی هم دارد به مناسبت محرم با این عبارت: «ایام سوگواری سالار شهیدان بر همه تسلیت باد.» عبارت «تسلیت باد» را این روزها بر در و دیوار شهر و روزنامه و خبرگزاری و تلویزیون می‌بینیم و از دهان مبارک گویندگان رسانه‌ها هم بسیار می‌شنویم. چیزی شبیه و به قیاس «مبارک باد». این «باد» چیست که از قدیم با آن تبریکمان را می‌گفتیم و حالا تسلیت را هم، به جای بدهیم یا بگوییم، می‌بادیم؟ ادیبان به «باد» می‌گویند فعل دعایی که مخفف «بواد» است، یعنی فعل بودن با الفِ دعا. از فردوسی است این:

دی و فرودینت خجسته بواد
در هر بدی بر تو بسته بواد

ساده‌اش می‌شود «باشد». مبارک باد یعنی امیدوارم مبارک باشد. هم‌خانواده آن هم «بادا»ست که می‌گویند از تخفیف «بُودا» به دست آمده و کاربرد آن در زبان و ادبیات کهن بسیار بوده است. در قدیم برای فعل‌های دیگر هم این کار را می‌کردند. مثلاً کناد، شواد، مرواد، نمیراد، بماناد و: نماناد. بیت معروف حافظ را که به یاد دارید:

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
وان مواعید که کردی مرواد از یادت

این‌جور فعل دعایی در زبان گفتار امروز ما هم کاربرد دارد. مثل همین: «مباد» و «مبادا». فقط سعدی نبود که می‌گفت:

دل زبردستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زبردست

امروزه حتی کسانی که در شکستن دلِ زبردستان مسئولیت اصلی را بر گردن مبارک خود دارند، در امر و نهی‌های هرروزه خود از «مبادا» زیاد استفاده می‌کنند.

با این وصف، استفاده از «باد» برای «مبارک» مفهوم است. مبارک یعنی خجسته، همایون و فرخنده. اما تسلیت به چه معناست؟ تسلیت را هم ما از

زبان عربی گرفته‌ایم در معنای دل‌داری، اندوه بردن، دل‌آسایی و خاطرنوازی. حالا خودتان قضاوت کنید که «فلان عزا را تسلیت باد گفتن» دقیقاً چه معنایی دارد. دل‌داری باد؟ یعنی امیدوارم دل‌داری باشد؟ خیلی از گرفت‌و‌گیرهای ما در نوشتن و نیز در فهم نوشته‌ها و مطالب برمی‌گردد به فکر نکردن و دقیق نشدن ما در خودِ واژه‌ها. ذهن انسان در درک زبان، بیش از تفکر، عادت دارد به ذخیره کردن قالبیِ واژه‌ها. از همین روست کودکی که تازه زبان باز کرده چون به زبانی که درگیر آموختن آن است می‌اندیشد، در کنار ذخیره کردن، بسیار بیشتر از ما با واژه‌ها بازی می‌کند و مثلاً به جای «پختی» می‌گوید «پزوندی». ذهن این کودک بسیار بیشتر از ما درگیر درکِ واژه‌ها و ساخت‌وسازِ بیشتر آن‌هاست. اما هرچه بزرگ‌تر می‌شویم، ذهن ما در فکر کردن به واژه‌ها تنبل‌تر می‌شود و روزی می‌رسد مثل امروز که معلم ما به جای نامه نوشتن، سینه‌خیز می‌رود و از همه جای شهر و رسانه‌ها هم به ما تسلیت باد می‌گویند، بی‌آن‌که بدانند و بدانیم که نسبتِ این «باد» با «تسلیت» چیست.

غلط نامصطلح

قرار نیست هر وقت کسی غلطِ ما را، در گفتار یا نوشتارمان، می‌گیرد بلافاصله بگوییم «غلط مصطلح» است. غلط مصطلح یا غلط مشهور، با همه غلط بودنش، آن قدرها هم بی‌حساب و کتاب نیست. مثلاً اگر به جای «اصطکاک» بگوییم یا بنویسم «اصطحکاک» و در جواب کسی که غلطم را گرفته بگوییم غلط مصطلح است، حق می‌دهم که چشم‌هایش گرد شود و بگوید: «غلط کردی که غلط مصطلح است.» ولی مثلاً اگر بگوییم فلان راننده سوبله پارک کرده، یا شاید هم چوبله، این یک غلط مصطلح است. یعنی غلطی که استفاده از آن بسیار رایج است در حدی که دیگر نمی‌توان آن را به راحتی جزو غلط‌ها ردیف کرد. مثال دیگرش واژه فرانسوی «دولوکس» است. دولوکس در زبان فرانسه برای چیزی به کار می‌رود که تجملاتی و باشکوه باشد. اما خیلی از فارسی‌زبانان تصور می‌کنند این کلمه از ترکیب عدد «دو» با کلمه «لوکس» ساخته شده و برای همین، کلمه‌های سه‌لوکس و چهارلوکس را بر مبنای تصور خودشان می‌سازند و به کار می‌برند.

یا از این پرکاربردتر، واژه‌های سه‌قلو و چهارقلو و... بر اساس کلمه دوقلوست. دوقلو یا دوغلو در اصل یک واژه ترکی است مرکب از «دوق» و «لو». ریشه دوق، مصدر دقماق یا دغماق به معنای زادن است. «لو» هم علامت نسبت است. بنابراین کلمه ترکی دوقلو برای همزاد و جفت به کار می‌رود. اما مثل همان «دولوکس»، خیلی‌ها خیال می‌کنند این کلمه از دو قسمت عدد «دو» و «قلو» ساخته شده، پس سه‌قلو و چهارقلو و پنج‌قلو هم داریم.

این خود از پویایی و زاینده‌گی شیرین زبان است که می‌تواند صورت یک واژه از زبان دیگر را بگیرد و، در ساخت واژه‌های دیگر در معنای دیگر، از آن استفاده کند؛ ساختی که در ابتدا غلط محسوب می‌شود، اما به کام گویندگان عام آن زبان آن قدر شیرین می‌آید تا کم‌کم می‌شود غلط مصطلح و مشهور، و بعد هم به جایی می‌رسد که دیگر جنبه غلط بودنش را کلاً از دست می‌دهد.

با این حال، هر غلطی غلطِ مصطلح نیست؛ خصوصاً غلط‌هایی املائی از قبیل همان اصطحکاک به جای اصطکاک که در ابتدای این یادداشت گفتم.

انتقادِ آدم باید از آدم باشد

خبرگزاری رسمی تیتراژ زده و بقیه هم نقل کرده‌اند: «انتقاد فرزند اخوان از سردیس این شاعر.» و بازگوش ذهنم می‌گوید: «آخه آدم عاقل از مجسمه انتقاد می‌کنه؟ اونم از مجسمه باباش؟!» شاید از جنس سردیس یا شکل آن خوشش نیامده، شاید از متولی نصب آن شکایت دارد، شاید هم از طراح و سازنده‌اش. به این می‌ماند که بگوییم انتقاد ما از انتخابات، ما چه انتقادی می‌توانیم داشت از آن؟ انتقاد ما یا از نتیجه انتخابات است یا شیوه برگزاری یا برگزارکننده یعنی دولت یا حکومت.

اگر مته به خشخاش نگذاریم که منظور از انتقاد در این جا گلایه یا شکایت است، انتقاد یا از یک مفهوم کیفی و چیزی غیرعینی است، مثلاً انتقاد از مهندسی آرا در انتخابات، یا از یک چیز عینی که در این صورت باید یک انسان یا مجموعه انسانی باشد، مثلاً انتقاد از ناظر انتخابات که در هر دو حالت انتقادی درست است.

می‌پندارم از این دو حالت بیرون نیست. یعنی نمی‌توان مثلاً از میز انتقاد کرد، می‌توان از کیفیت آن شکایت کرد یا از جای گذاشتن آن یا از رنگش یا سازنده آن یا از خریدارش. گیر «انتقاد از سردیس اخوان» در همین است. متن خبر را که بخوانی، تازه می‌فهمی که پسر اخوان از خود سردیس پدرش شکایت ندارد، از طراح و سفارش‌دهنده آن گلایه دارد که قیافه سردیس را بیشتر شبیه شخصیت‌های شاهنامه درآورده تا زنده‌یاد پدرش، که دوستارانش پریروز در بیست و یکمین سال درگذشت او گرد هم آمدند. [۵\)\)](#)

رشادت در رسوخ

پیش‌تر، در یکی از این یادداشت‌های شیرینی‌نشان گفته بودم که در فارسی کلمه‌های زیادی داریم، به‌خصوص از ریشه عربی، که آن‌ها را در معنایی متفاوت با کاربرد اصلی یا قدیمی‌شان به کار می‌بریم. اشاره به این موارد برای این نیست که بگوییم لزوماً استفاده الآن ما غلط است. این‌ها بیشتر برای آگاه شدن ما از ریشه برخی واژه‌ها و در پی آن گسترش دامنه لغات ماست، که بدجوری رو به تنگی می‌رود.

یکی از این واژه‌ها «رسوخ» است؛ کلمه‌ای که ریشه عربی دارد و شاید به خاطر شباهت به کلمه «سوراخ»، خیال می‌کنیم در اصل هم معنای نفوذ و رخنه کردن می‌دهد. اما معنای اصلی آن «استوار و محکم بودن» است. دور کوچکی اگر در ذهن خود بزنید، هم خانواده‌اش را پیدا می‌کنید که اتفاقاً زیاد هم آن را به کار می‌برید: راسخ. راسخ اسم فاعل همین فعل عربی است، به معنای محکم و ثابت و پابرجا.

استادی چون زنده‌یاد ابوالحسن نجفی استفاده از رسوخ را در معنای

«نفوذ» غلط می‌شمرد و مثلاً می‌گفت به جای این‌که بگوییم «این نکته در ذهن او رسوخ کرد» باید بگوییم «این نکته در ذهن او نفوذ کرد یا راه یافت». اما سخت است امروزه این کاربرد را غلط تلقی کنیم. «رسوخ» آن قدر از معنای اولیه‌اش دور شده و به مفهوم نفوذ بر سر زبان گویندگان فارسی رواج پیدا کرده که دیگر چاره‌ای جز پذیرفتن آن نیست. مثل برخی واژه‌های دیگر، از جمله «رشید» که در وصف کسی به کار می‌بریم که یا شجاع است یا خوش‌قد و قامت. اما معنای اصلی آن در عربی، ربطی به بلندقدی و خوش‌قد و قامتی ندارد. رشید در عربی به کسی می‌گویند که راه راست را نشان می‌دهد. مگر خود ما، هم‌خانواده‌های آن یعنی «ارشاد» و «مرشد» را در همین معنا استفاده نمی‌کنیم؟ و مگر اصلاً دم و دستگاهی در حد وزارتخانه «ارشاد» یا گشت‌های «ارشاد» نداریم که وظیفه دارند جامعه را به راه راست هدایت و راهنمایی کنند؟ می‌بینید که «ارشاد» نه تنها ربطی به رشید و خوش‌قد و قامت بودن ندارد که چه بسا گاهی خود خوش‌قد و قامت بودن مایه دردسر شود و زمینه را برای ارشاد شدن آدم فراهم کند. البته ماجرای عوض شدن معنای «رشید» به ماجرای سوراخ و رسوخ شباهت ندارد. در عربی، کلمه «رشیق» را داریم از مصدر «رشاقت»، به معنای نیکوقامت و خوش‌قد و بالا. بعید نیست که در فارسی، این «رشیق» به مرور تحریف و با آن «رشید» مخلوط شده باشد.

مراقب رقیب باشید

گفتیم که در فارسی کلمه‌های زیادی داریم، به‌خصوص از ریشه عربی، که آن‌ها را در معنایی متفاوت با کاربرد اصلی یا قدیمشان به کار می‌بریم. یکی از آن‌ها «رقیب» است، که به‌خصوص در عرصه عشق و عاشقی جوان‌ها پرکاربرد است و پردردسر. رقابت امروزه به معنای تلاش برای پیشی گرفتن بر یکدیگر به کار می‌رود، اما در اصل و اساس به معنای نگرهبانی کردن بوده، یا همان «مراقبت» خودمان. یعنی ما در گذر زمان، کلمه «رقابت» را از معنای اصلی خودش دور کرده‌ایم و به جای آن «مراقبت» را گذاشته‌ایم. به تبع آن، «رقیب» را هم دیگر به جای «نگهبان و محافظ و مراقب» به کار نمی‌بریم و آن را برای کسی استفاده می‌کنیم که یا می‌خواهد در کسب و کار از ما پیشی بگیرد و «رقیب کاری» است، یا می‌خواهد معشوق ما را از چنگمان درآورد و «رقیب عشقی» است. این را گفتم تا پس‌فردا اگر خواستید شعر و بیتی از سعدی یا حافظ انتخاب کنید و برای معشوقتان بفرستید و به درگاهش ناله‌های جانسوز کنید، برنارید مثلاً به نقل از حافظ بنویسید:

من ارچه در نظر یار خاکسار شدم
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

:یا از آن بدتر

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست

رقیب در هر دوی این ابیات همان مراقب است و ربطی به رقیبِ توی ذهن شما ندارد. البته خیال نکنید مقصودم این است که از فردا کلمه «رقیب» را در معنای قبلی و ریشه‌ای‌اش استفاده کنید. غرض این است که با شناختِ بهتر واژه‌ها، شیرینی بیشتری از جزئیات زبان فارسی بچشیم و، به گفته زنده‌یاد ابوالحسن نجفی، حواسمان باشد که غفلت از معنای اصلی این واژه، اغلب موجبِ بدفهمی نوشته‌های پیشینیان، به‌خصوص شعر حافظ شده و می‌شود.

نگران پیدا کردن شعر برای روضه‌های عاشقی هم نباشید. در آن دوران هم این‌طور نبوده که عشاق از دردسرِ رقیبان در امان باشند، فقط جور دیگری درد دل می‌کردند. مثلاً می‌توانید وجه عرفانی این بیت مولانا را بی‌خیال شوید و آن را برای معشوق بی‌وفا یا خدانکرده خیانتکارتان بفرستید؛
:صددرصد تضمینی، بدون درد و خونریزی

آه که من دوش چه‌سان بوده‌ام
آه که تو دوش که را بوده‌ای

این جانبه شاعره‌ای هستم فارسی‌زبانه

زبان فارسی مذکر و مؤنث نمی‌شناسد. در این زمینه، اگر نه برابری طلب، دست‌کم راحت‌طلب است. مثل زبان فرانسوی نیست که در آن اسم‌ها هم جنس دارند. یا نزدیک‌تر به ما، شبیه زبان عربی نیست که هم ضمائر مذکر و مؤنث دارد، هم افعال مذکر و مؤنث و هم صفتهای مذکر و مؤنث. اما بر اثر نزدیکی فارسی و عربی در طی چهارده قرن و اصرار فخر فروشانه طبقه‌ای از نویسندگان و دبیران در سده‌های نخست قمری و نیز در اوان حکومت قاجار بر عربی‌نویسی و عربی‌گویی، اکنون با انبوهی از واژه‌ها و صفتهای مؤنث در فارسی سروکار داریم که از برخی از آن‌ها به این سادگی نمی‌توان خلاص شد.

نمونه پرکاربرد و مشهورش «مربوطه» (همان مربوط به اضافه تای تأنیث) است، که خود عرب‌ها آن را فقط برای موصوف مؤنث به کار می‌برند. مثلاً المرأة المربوطه یا الکُتُب المربوطه. اما در فارسی نه فقط برای موصوف مؤنث که برای هر واژه‌ای که دلمان بخواهد به کار می‌بریم. فرقی نمی‌کند عربی باشد یا فارسی، مؤنث باشد یا مذکر، مفرد یا جمع. از قانون و پرونده مربوطه بگیر تا رئیس مربوطه و دستگاه مربوطه و کشورهای مربوطه و طرف مربوطه و... بسیار سخت است «مربوطه» را، با این همه رواج در گفتار و نوشتار رسمی و غیررسمی، از میدان به در کنیم. پس سَلَمْنَا.

با چه موارد دیگری از این ترکیب‌های وصفی، که به روش عربی مؤنث شده‌اند، آشنایید؟ چند مثال می‌آورم، شاید حیرت کنید:

امور خارجه، قوه مجریه، قوه مقننه، قوه قضائیه، دوره متوسطه، تحصیلات عالیه، متون قدیمه، هیئت رئیسه، هیئت مدیره، هیئت تحریریه، وسایط نقلیه، مصوبه، پرونده مختومه، بانوی محترمه، اعمال شاقه، روابط حسنه، ... ارواح خبیثه، احترامات فائقه، دوشیزه مکرمه، گناهان کبیره و

می‌بینید که دور و برمان پر است از این ترکیب‌های وصفی مؤنث، که برخی از آن‌ها اصلاً در عربی هم کاربرد ندارند، ولی ما روز و شب با آن‌ها سروکار داریم. به خصوص با آن گناهان کبیره. گریزی هم نداریم البته

با این حال، در چهار پنج دهه اخیر، فارسی‌زبانان شماری از صفات‌های مؤنث برساخته خود ایرانیان را به مرور از زبانشان دور کرده‌اند و سه واژه «مدیره، شاعره و این‌جانبه» نیز گویا آخرین نفس‌هایشان را می‌کشند. دست‌کم، هستند امروزه کسانی که وقتی در نامه یا نوشته‌ای می‌بینند یک زن مدیر یا بانوی شاعر را مدیره و شاعره خطاب کرده‌اند، خنده‌شان می‌گیرد و زبان به تذکر باز می‌کنند و مثلاً می‌گویند که فروغ فرخزاد شاعره نبود، شاعر بود. یا از آن خنده‌دارتر این‌که خانمی در نامه‌اش «این‌جانب» را «مؤنث می‌کند و می‌نویسد «این‌جانبه».

وام‌گیری واژه‌ها از دیگر زبان‌ها به‌خودی‌خود اصلاً مذموم نیست. آنچه در نگاه ادیبان ناخوشایند است و نادرست، استفاده از دستور زبان‌های دیگر در دستور زبان فارسی است. شاید بهتر باشد به برابری زنان مدیر و بانوان شاعر و این‌جانبان مؤنث با مردان مدیر و آقایان شاعر و این‌جانبان مذکر، دست‌کم در دستور زبان فارسی، احترام بگذاریم.

جهش سوق الجیشی

شاید سوق الجیشی یا استراتژیک بودن یک منطقه یا یک موقعیت باعث جهش آن در یک زمینه خاص بشود، ولی اصلاً دلیل خوبی نیست برای این‌که

به جای سوق الجیشی بنویسیم یا بگوییم سوق الجهشی مالک محترمی زمینش را برای فروش آگهی داده و برای آب انداختن دهان مشتری نوشته بود: «این ملک در موقعیتی سوق الجهشی قرار دارد.» آن یکی در مقاله‌اش نوشته بود: «بیداری اسلامی نشئت گرفته از انقلاب است، اما با توجه به امکانات سوق الجهشی، کارهای اقتصادی درخور شأن این ملت انجام نشده است.» یکی دیگر هم در ستایش زبان فارسی نوشته بود: «زبان فارسی به خاطر اهمیت سوق الجهشی از اهمیت زیادی برخوردار است.» حالا بماند که این جمله بدون غلط املایی یعنی چه. ما که خود از فارسی ستاینده‌ایم، نفهمیدیم.

سوق الجیشی اصلاً یعنی چه؟

جیش را که اغلب می‌دانید، در عربی یعنی ارتش و لشکر. سَوَق هم گویا در اصل به معنای راندن چهارپایان بوده که به مرور و در مجاز، معنای راهنمایی و جهت دادن گرفته است، که در ترکیب «سوق دادن» فراوان از آن استفاده می‌کنیم. ضمن آن که فتحه سین آن را هم در آوای فارسی به ضمه تبدیل کرده‌ایم. ترکیب عربی سوق الجیش همان لشکرکشی در فارسی و استراتژی در انگلیسی است که خود برآمده از کلمه یونانی استراتگوس است. است به معنای لشکر یا فرماندهی ارتش. اما واژه استراتژی در حد معنای لغوی خود باقی نماند و رفته رفته به اصطلاحی در ادبیات سیاسی، نظامی و اقتصادی تبدیل شد با این مفهوم: فن و علم توسعه و به کارگیری قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی ملت در هنگام جنگ و صلح به منظور تأمین حداکثر پشتیبانی از سیاست‌های ملی و افزایش احتمال دستیابی به نتایج مطلوب برای کسب حداکثر پیروزی و پرهیز از حداقل شکست. این‌ها همه مربوط بود به خود واژه استراتژی که هم ما فارسی‌زبانان و هم عرب‌زبانان (به صورت استراتیجی) آن را در کاربرد اصطلاحی‌اش وارد زبان‌های خود کرده‌ایم.

اما جهش و سوق الجیشی

مختصر و ساده بگویم که ما در فارسی یک عدد «ی» نسبت به کلمه سوق الجیش اضافه کرده‌ایم و صفت سوق الجیشی را ساخته‌ایم برای همان اصطلاح استراتژیک. با این حال از خود واژه استراتژیک هم استفاده می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم منطقه استراتژیک یا منطقه سوق الجیشی. برخی از ما نیز آن را در گفتار روزمره در معنای «مهم» و «هدفمند» و نظایر این‌ها

به کار می‌بریم. مثل همان بنده خدا که در آگهی فروش زمینش نوشته بود: «این ملک در موقعیتی سوق‌الجهشی قرار دارد.» لابد تا خیال خریدار پرواز کند به سمت جهش قیمت زمین در آینده‌ای نه‌چندان دور.

تیتراهای چپ‌اندرقیچی

تلخ‌ترین اتفاقات این روزها حوادث خونبار مصر است. (۴) اتفاقات پرشمار و تکان‌های دنیای خبر لحظه به لحظه است. می‌خواهیم تیتری را به کار بگیریم که همین لحظه به لحظه بودن گزارش را نشان بدهد. قالب آشنای قدیمی داریم: استفاده از سرخط «لحظه به لحظه با...». با چی؟ تفاوت:

- لحظه به لحظه با عملیات نیروهای امنیتی علیه هواداران مرسی
- لحظه به لحظه با اعتراضات در مصر

در اولی نویسنده و خواننده کجا ایستاده و در دومی کجا؟ این تفاوت ناشی از بار عاطفی «با» در معنای «همراهی» است. این هر دو در سایت بی‌بی‌سی منتشر شد. اولی در نخستین روز حمله به مردمان معترض و دومی چند روز پس از آن. اشکال تنها دستور زبانی نیست که تیتراها را غلط می‌گرداند، استفاده نابجای واژه در تیترا نیز باعث کژ و کوژ شدن معنا می‌شود. این ایراد دوم اغلب در قالب‌های یخ‌زده در ذهن خبرنگاران و روزنامه‌نگاران ریشه دارد؛ این‌که سال‌هاست سرخط گزارش‌های لحظه‌ای را با همین «با»ی معروف دیده‌اند و از جایی به بعد دیگر شرطی رفتار می‌کنند و معنای دقیق واژه‌ها و کاربردهای متفاوت حسی و منطقی آن‌ها فراموششان می‌شود.

مثال روشن تازه دیگری هم هست: «نصرالله حادثه تروریستی جنوب بیروت را تسلیت گفت.» این خبر حیرت‌انگیز خبرگزاری فارس است که از آن درک می‌کنیم نصرالله حادثه تروریستی را «محکوم» کرده و کشته شدن چندین نفر بر اثر این حادثه را به مردم «تسلیت» گفته است. وگرنه خود حادثه تروریستی را که تسلیت نمی‌گویند. کم‌سوادی خبرنگار در متن خبر از حدس به یقین تبدیل می‌شود، وقتی که در توضیح خبر می‌نویسد: «وی حادثه تروریستی روز گذشته که به کشته شدن ۲۵ نفر و مجروح شدن صدها نفر دیگر منتهی شد، تسلیت اعلام کرد.» در این جمله، خبرنگار «تسلیت» را به معنای عزا هم به کار برده است. بگذریم از این‌که «را»ی پس از «حادثه تروریستی» را هم به تشخیص عالمانه خود برداشته است.

عنوان، پیشانی هر خبر و مطلبی است و کجا از پیشانی مهم‌تر در نمایش شلخته‌نویسی و نیز بی‌سلیقگی و سخت و بد فارسی نوشتن؟ شاید کمتر کسی پیدا شود که مثلاً از محسنی اژه‌ای رعایت اصول نگارش فارسی را توقع کند. او ممکن است به‌سادگی اشتباه کند و خیلی کثر و کوثر بگوید: «یکی از دلایلی که افزایش ورودی پرونده به دستگاه قضایی را ایجاد کرده، نگاه مجرمانه به هر موضوعی است.» که یکسره بی‌معناست. ولی این‌که یک خبرگزاری معتبر یکی از اشتباه‌های فاحش این جمله را به نیرومندی در عنوان بیاورد، زشتی اشتباهش دوچندان می‌شود.

تیترا این است: «باید نگاه مجرمانه‌مان را تغییر دهیم». اغلب خوانندگان می‌فهمند که مقصود گوینده این است که باید هر چیزی را جرم نبینیم و نپنداریم. اما این‌که ما از جمله‌ای غلط مفهوم درست را درک می‌کنیم، ناشی از نیروی درک زبانی ما و آشنایی کم‌وبیش ما با انبوه بد نویسی‌هاست. اگر سخت است که به بحث صفتهای نسبی و قید در زبان فارسی درآیید، کافی است واژه «مجرمانه» را کنار «رفتار» بگذارید و ببینید به چه معنایی می‌رسید تا دریابید که نگاه مجرمانه مصداق و مفهوم روشنی ندارد، البته بجز در شرع که آن هم یقیناً مقصود محسنی اژه‌ای نبوده است، چه رسد به خبرنگار محترم.

این‌که جای هر حرف اضافه کجای متن است، اگر دانستنش بر هر روزنامه‌نگاری واجب باشد، دانستن جای آن در عنوان و تیترا مطلب واجب است. در زبان فارسی، ما همواره «به» چیزهایی نیاز داریم و «از» چیزهایی بی‌نیازیم. از این جهت، رئیس یک کشور هم جزو ما شمرده می‌شود و اگر قرار باشد بی‌نیاز باشد، «از» چیزی بی‌نیاز است نه «به» چیزی. نمی‌توان گفت و نوشت «بی‌نیازی فلانی به توسعه سیاسی»؛ همچنان که یکی از پایگاه‌های خبری تیترا زده بود.

این‌ها نمونه‌هایی است روشن از بی‌اعتنایی به کاربرد درست زبان و اجزای آن، که اگر برای عوام کراهت دارد، بر نویسندگان و روزنامه‌نگاران حرام است.

:چند تیترا و عنوان چپ‌اندرقیچی دیگر را هم ببینیم و بخوانیم

- حضور اعتراضی یکصد کارگران ساختمانی در صحن علنی مجلس در برخی زبان‌ها، مثل انگلیسی و عربی، معدود اعداد جمع را هم جمع می‌آورند. اما در فارسی معدود همواره مفرد است، چه دو تا باشد چه ده‌هزار تا.

- اولین نکات ابهام‌آمیز نزد حسن روحانی، واژه «نزد» در این تیتراژ یعنی چه؟ ابهام در سخنان روحانی؟ در زندگی روحانی؟ در آینده روحانی؟ در ریاست‌جمهوری روحانی؟ تا کل مطلب را، که ترجمه یک گزارش از فیگاروست، نخوانی، درنمی‌یابی که مقصود نویسنده ابهاماتی است که در مسیر پیش روی روحانی وجود دارد و خود روحانی نیز تاکنون آن‌ها را روشن نکرده است. انصافاً مترجم محترم را باید بابت خلاصه کردن این معنا در واژه ساده «نزد» ستود.

تیتراژی هم هستند که نمونه‌های حیرت‌انگیز دشوارنویسی و مغلق‌گویی در دوران معاصرند و یک بار خواندن آن‌ها برای درک معنایشان کفایت نمی‌کند و گاهی درک آن به مطالعه دقیق متن خبر یا مطلب موکول می‌شود. مثلاً به این تیتراژ دقت کنید:

- اصلاح تعریف غلط از تکلیف توسط رهبر انقلاب
- هاشمی با کسی که ۱۰ سال نمی‌شود که تربیون دارد، قابل مقایسه نیست

نتایج همه‌گس‌گش

رخدادهای کشدار سیاسی و اجتماعی در نسبت با برخی واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات تازه به مثابه زایشگاه عمل می‌کنند. زایشگاهی که گاهی فرزند تازه‌ای به دنیا نمی‌آورد بلکه واژه‌ها یا اصطلاحاتی کهنه را بازمی‌آفریند، در معنایی تازه یا با کاربردی متفاوت با آنچه در گذشته داشته است. کشدار بودن این رخدادها شرط لازم این زایش است که در پهنه جامعه و به واسطه انواع رسانه‌های رسمی و غیررسمی شکل می‌گیرد. شاهد دم‌دستی این وضع، داستان چندلایه واژه «ساندیس» است و اتفاقی (که در چهار سال اخیر برای آن افتاد).^۷

ساندیس در ابتدا نام مشهورترین کارخانه‌ای بود که آبمیوه‌های پاکتی وطنی می‌ساخت و می‌فروخت. عنوان ساندیس طی دست‌کم دو دهه به چنان شهرتی رسید که به هر آبمیوه‌ای با این شکل از هر کارخانه و با هر عنوان تجاری دیگری نیز اطلاق شد. به این ترتیب واژه ساندیس بر اثر کثرت تکرار بر زبان مردم در طول زمان دراز مفهوم مستقل آبمیوه پاکتی گرفت تا جایی که کارخانه «ساندیس» ناچار شد در معرفی محصولات جدید خود، تأکید کند که محصولاتش هم ساندیس است، هم از خود کارخانه ساندیس سال‌ها از زندگی این واژه در زبان عامه گذشت تا سال ۱۳۸۸ که

اعتراضاتی کشدار و پردامنه تهران را فراگرفت و سبب برپایی زایشگاهی تازه در حوزه زبان شد. از جمله بازآفریده‌های این زایشگاه همین «ساندیس» بود. پخش ساندیس در تجمعات طرفدار نظام برای پذیرایی ساده از شرکت‌کنندگان سبب شد این واژه در ذهن و زبان معترضان به نمادِ وابستگی به نظام تبدیل شود. در همین روزها بود که اصطلاح «ساندیس‌خور» نیز به تدریج بر زبان‌ها خلق شد. بلندترین موج این رخداد سیاسی، که واکنش اجتماعی گسترده‌ای را هم در پی داشت، تجمع معروف به ۹ دی بود. در این تجمع، خود ساندیس‌دهندگان و ساندیس‌خوران نیز به کاربرد جدید این واژه اعتبار بخشیدند و برای گریز از بار ظاهراً منفی آن، افتخار خود به ساندیس‌خور بودن را در نوشته‌ها و شعارهای خود اعلام کردند. نتیجه آن‌که در پی این رشته‌رخدادها، واژه «ساندیس» افزون بر مفهوم قبلی خود، که آن نیز عاریه بود، کارکرد معنایی تازه‌ای در عرصه سیاسی یافت و اکنون دیگر می‌توان ادعا کرد که واژه ساندیس در زایشگاه حوادث ۱۳۸۸ دوران سوم زندگی خود در زبان فارسی را آغاز کرد و همچنان به حیات خویش ادامه می‌دهد.

رخداد انتخابات اخیر (خرداد ۱۳۹۲) نیز هرچند در ادامه رشته وقایع سیاسی و اجتماعی چند سال اخیر ارزیابی می‌شود، از این باب، یعنی زایش واژه‌ها و مفاهیم تازه، به تنهایی جایگاهی جداگانه دارد. دوره زمانی این رخداد خیلی کشدار و دراز نبود، اما گستره و عمق آن بسیار بود. برگزاری و پخش مناظره‌ها در تلویزیون رسمی، آزادی عمل نسبی مطبوعات و پایگاه‌های رسمی اینترنتی و، از همه مؤثرتر و مهم‌تر، واکنش کاربران فضای مجازی در شبکه‌هایی چون فیس‌بوک و گوگل‌پلاس و توئیتر و نیز وبلاگ‌ها و پایگاه‌های غیررسمی بر ژرفا و گستره این رخداد و حاشیه‌های زبانی آن افزود.

سرآمدِ نوزادان زایشگاه اخیر، ترکیب نوآورانه محمد غرضی، یکی از نامزدهای ریاست‌جمهوری، بود که بازتابی بسیار وسیع یافت. «بمب همه‌کس‌کش» ترکیبی بود که به جهت شباهت کامل املایی و شباهت نسبی آوایی آن با یک دشنام رکیک فارسی از مجرای شوخی‌های روزمره سیاسی با سرعت وارد زبان شد تا جایی که برخی آن را در تیترو متن مطالب جدی نیز به کار گرفتند و بنا به عادت ذهنی - زبانی اغلب ایرانیان دست‌به‌قلم، به گونه‌های متفاوت آن را صرف کردند و اصل ترکیب تازه را نیرو بخشیدند تا به دایره واژگان فارسی افزوده شود. مثلاً «همه‌کس‌خوش» ترکیبی بود متأثر از همین اصطلاح که در متن یک مقاله آن را دیدم. یا «فناوری وارداتی همه‌کس‌کش» تیترو جدی یک مطلب جدی بود که از هر جهت پرازنده متن و گویا به نظر می‌رسید و در کل متن هم هیچ اشاره‌ای به شأن نزول این اصطلاح یا زادگاه آن نشده بود. یکی از بهترین و بجاترین کاربردهای این

ترکیب را نیز در شب اعلام نتایج انتخابات دیدم. در آن شب، تأخیر بسیار در اعلام لحظه به لحظه آرای نامزدها اغلب مردم را یک‌لنگه‌پا نگه داشته بود و «!ناگهان کسی در آن میانه نوشت: «عجب اعلام نتایج همه‌کس‌کشی در ماجرای انتخابات سال ۱۳۸۸ و حوادث پس از آن، شمار بسیاری از این دست واژه‌ها و تعابیر و اصطلاحات به کلیدواژه‌هایی برای روایت این دوره تاریخی تبدیل شد و، افزون بر آن، از میان آن‌ها برخی واژه‌ها هم بودند که مفهومی بدیع یافتند. از جمله برجسته‌ترین آن‌ها «خس و خاشاک» که در متناقض‌ترین وضع ممکن و به شکلی حماسی و نیز شاعرانه به ضد مفهوم خود تبدیل شد و حیات جاودانه یافت. در فرایند انتخابات اخیر نیز چند واژه دیگر از دل انبوه حرف‌ها و بحث‌ها و سخنرانی‌ها و جدل‌ها برآمد که از میان آن‌ها «گازانبر»، «گازانبری» و «حمله گازانبری» بیشترین بسامد را، هم در انواع رسانه‌ها و هم بر زبان مردم، داشت و به نظر می‌رسد توانسته باشد در معنایی مجازی و البته کاملاً سیاسی، در فرهنگ واژگان مردم جایی ثابت برای خود دست و پا کرده باشد.

«گفت‌وگو با طعم «واو»

تا وقتی آیین گفت‌وگو ندانیم یا پایبند آن نباشیم، این شکل فراگیر هم به اصل خود باز نخواهد گشت که «گفت‌وگو» را هی می‌نویسیم «گفتگو» تا «موقع خواندن و گفتنش هم بگوییم «گفتگو».

گو این‌که این ایراد در متن‌های ما باقی خواهد ماند تا وقتی که یاد نگیریم «گفت‌وگو» آیین دارد و بند نخست آیین آن به همان «واو» وسط آن مربوط می‌شود که یعنی: بگذار بگوید و خوب بشنو و تلاش کن بفهمی چه می‌گوید و حرفش که تمام شد، لختی تأمل کن و بعد، تو بگو. این‌که حرفش را خوب نشنوی و شاش داشته باشی که حرف خودت را به کرسی بنشانی، نتیجه‌اش می‌شود چسباندن بی‌تأمل حرف خودت به حرف «دیگری»؛ چسباندنی تیز و برنده. و این یعنی همان «گفتگو»ی بی‌واو که در میان ما از «گفت‌وگو» بسیار بیشتر رواج دارد و با آن مانوس‌تریم.

پس تا آن زمان، برخی ویراستاران ناچارند دایم پا پیش بگذارند و این ««واو» گمشده مفلوک را بنشانند میان «گفت» و «گو».

فارغ از جنبه معنوی موضوع، موارد دیگر از این دست را برمی‌شمارم:

- جستجو» به جای جست‌وجو»
- شستشو» به جای شست‌وشو»
- دور بر» به جای دور و بر»

- ریخت‌پاش» به جای ریخت‌وپاش»
- رفت‌روب» به جای رفت‌وروب»

نوروز؛ از جشن تا عید

عید تو همایون و همه روز تو چون عید
نوروز تو از عید تو خرم‌تر و خوش‌تر

این بیت از انوری، قصیده‌سرا و دانشمند سده ششم هجری قمری، است. گویا در قدیم، مراد از عید، عید فطر یا عید قربان بوده و کاربرد واژه عید برای نوروز هنوز به شکل امروز نبوده است. عید (بر وزن سیب) در اساس واژه‌ای است عربی که به زبان فارسی وارد شده و اکنون دیگر واژه‌ای است فارسی با گویش غالب عید.

عید در ریشه عربی‌اش به مفهوم «بازگشت» ارتباط دارد و گفته شده که عید در نزد مردم عرب، زمانی بوده است که شادی‌ها یا اندوه‌ها باز می‌گشته و تکرار می‌شده است. البته زنده‌یاد دهخدا نوشته است که عید از آن رو به این نام خوانده شده که هر سال، شادی نوینی باز آرد. با شواهدی از جمله همان بیت انوری، که در ابتدای متن آمد، می‌توان گفت که فارسی‌زبانان نیز ابتدا فقط به دو عید فطر و قربان می‌گفتند عید، و اطلاق آن برای نوروز بعدها رواج یافت.

معادل واژه عید در فارسی همان «جشن» معروف بوده است که احتمالاً از واژه اوستایی «یسن» برآمده است. در ایران زرتشتی، تمام اعیاد نیز مانند عید فروردگان و عید مهرگان وجه دینی داشتند و در این اوقات خاص به ستایش و پرستش و مراسم دینی می‌پرداختند. البته معانی و کاربردهای واژه جشن بسیار گسترده بوده که جای طرح‌شان این‌جا نیست. بهره ما از آن فقط این‌که واژه «عید» که امروزه آن را برای نوروز نیز به کار می‌بریم، به‌رغم آن‌که ریشه در زبان عربی دارد، اکنون کلمه‌ای است که در زبان فارسی زندگی می‌کند. و دیگر آن‌که تا پیش از استفاده از واژه «عید»، از کلمه «جشن» در زبان فارسی استفاده می‌شد و حتی آن را به صورت فعل نیز صرف می‌کردند.

این بند از نوروزنامه است؛ کتابی منسوب به عمر خیام درباره پیدایش جشن نوروز و آداب آن:

همان روز که ضحاک را بگرفت و ملک بر وی راست گشت، جشن سده
بنهاد و مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند، پسندیدند و از جهت

فال نیک آن روز را جشن کردند... و چون آفتاب به فروردین خویش رسید، آن روز آفریدون به نو جشن کرد.

لغت دادن در یک ثانیه

خانم، لغت نده. به نظرم رودرواسی نکن و لغت بده. خب لغت می‌دادی، خلاص. فلانی شاکی شد، خیلی سریع لغت داد.

مگر می‌توان هم لغت داد هم خیلی سریع این کار را کرد؟ این روزها، بله. چون «لغت دادن» این روزها فعل جدیدی است که از دل معاشرت‌های مجازی در انواع گروه‌های واتس‌آپی و تلگرامی و... قد کشیده و بر زبان انگلیسی است، به left مردم جاری شده است. این «لغت دادن»، که همان معنای ترک کردن یک گروه مجازی است. خیلی ساده، مردم لغت را، که است، از انگلیسی گرفته‌اند و فعل ترکیبی لغت دادن leave صورت گذشته را با آن ساخته‌اند؛ همانند واژه‌های دیگری که ابزارها و فناوری‌های دیگر با خود وارد زبان می‌کنند، مثل بلاک کردن، آد کردن، لایک کردن و... خدا این مصدر «کردن» را از ما نگیرد!

البته جای خشنودی باقی است که «لغت دادن» هنوز در معنای قبلی خود هم زنده است. خود «لغت» در فارسی به معنای شلغم ضبط شده و احتمالاً ریشه عربی دارد. ولی «لغت دادن» در دو معنا کاربرد داشته و دارد. نخست به معنای به هم زدن و زیرورو کردن. مثلاً خراسانی‌ها می‌گویند: «انگورها را لغتش مده، عجمه مَرِه.» یعنی انگورها را زیرورو مکن، حبه حبه می‌شود.

ولی معنای عام لغت دادن همان طول دادن یک کار یا یک سخن بیش از حد لزوم است. اگر هم «لعاب» کنارش بنشیند، برای وقتی به کار می‌رود که کسی در حال اغراق و یا تملق باشد.

به هر حال، ورود پیروزمندانه «لغت دادن» به زبان فارسی را در معنای ترک کردن، به عموم فارسی‌گویان و به‌خصوص فرهنگستان زبان فارسی، تبریک و تهنیت عرض می‌کنیم. حالا هی لغت بدهید.

پینگلیش؛ نوشتن به سبک دایناسورها

شاید این جوک تلگرامی به شما هم رسیده باشد که کسی از دوستش می‌پرسد: «قبراق درست است یا قبراغ یا غبراغ یا غبراق؟» و دوستش «Ghebragh»: جواب می‌دهد.

املای این کلمه، که ریشه ترکی دارد و به معنای چابک و چست و چالاک است، هم به صورت غبراق ضبط شده، هم قبراق و هم غبراغ. اما از این واژه چنداملایی که بگذریم، آن فارسینگلیسی یا پینگلیش نوشتنِ اصل ماجراست که انگار خیلی‌ها را از دردسر غلط‌های املایی خلاص کرده. اگر صرفاً از روی تنبلی یا کم‌سوادی، مدعیِ ضرورت تغییر خط فارسی نباشیم و خط فارسی را یکی از سرمایه‌های ملی و فرهنگی بدانیم، پینگلیش نوشتن خودش از عجیب‌ترین عادت‌های امروز برخی از ماست. خصوصاً وقتی که امروزه هر کاربری با هر ابزاری، امکان نوشتن به فارسی را به‌سادگی در اختیار دارد.

اما از این یک مورد هم بگذریم، خودِ اصطلاح «فینگلیش» است که نادانسته آن را به جای پینگلیش و فارسینگلیسی به کار می‌بریم. فینگلیش از ابتکارهای ایرانی‌ها نیست. حدود صد سال پیش، مهاجران فنلاندی در آمریکا و کانادا شروع کردند به فنلاندی کردن کلمه‌های انگلیسی. اغلب این مهاجران اولیه کم‌سواد بودند و برای همین انگلیسی را کامل یاد نگرفتند و فینگلیش قدیم را ساختند. چندی بعد نسل‌های جدیدتر هم فینگلیش جدید را ساختند که در آن، وقتی مفهومی در انگلیسی فقط با یک کلمه بیان می‌شد و معادل آن در زبان فنلاندی به چند کلمه نیاز داشت، این معادل‌ها را هم وارد زبان خودشان کردند.

القصة، اصطلاح «فینگلیش» از ترکیب فنلاندی با انگلیسی ساخته شد و صد سال بعد، با ورود اینترنت و موبایل به ایران، ما هم به آن آلوده شدیم و حتی امروزه که امکان فارسی نوشتن داریم، برخی از ما همچنان به آن مبتلاییم و پشت غلط‌های املایی‌مان مخفی می‌شویم و به آن به جای «پینگلیش» یا «فارسینگلیش»، می‌گوییم «فینگلیش»، مثل فنلاندی‌ها.

نه همه، ولی بیشتر پینگلیش‌نویسان کسانی هستند که نه انگلیسی را خوب می‌دانند و نه فارسی را. و مهم‌تر این‌که در همین روش هم *إلى ما شاء الله* رسم‌الخط‌های محیرالعقول داریم. مثلاً کلمه «بعداً» را یکی می‌نویسد Baadan. و یکی هم می‌نویسد Ba'dan یکی می‌نویسد Badan، یکی می‌نویسد Khub، یکی می‌نویسد Khob، «خوب» را یکی می‌نویسد Khoob یعنی در رسم‌الخط فارسی کم. Khoub. و یکی هم می‌نویسد Khoob تشتت داریم، حالا باید غصه رسم‌الخط پینگلیش را هم بخوریم و سرگیجه

بگیریم.

تا کی شود که سرنوشتِ نسل پینگلیش نویسان هم به سرنوشت دایناسورها پیوند بخورد و برسیم سر وقت بدبختی‌های فارسی‌نوشتنِ خودمان.

این یکی شیر است که هم‌سانی می‌شود

در مکتب‌خانه‌های قدیم، وقتی می‌خواستند کلمه‌ای را مثال بزنند که چند معنای متفاوت داشت، می‌گفتند: «جعفری دیدم که سوار بر جعفر، جعفری می‌خورد و از جعفر می‌گذشت.» که جعفر هم اسم آدم بود، هم سبزی، هم پل و هم چهارپا. بعد مثالش برای اهل ادب شد همان شعر شیر معروف مولانا:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

آن یکی شیر است اندر بادیه
آن دگر شیر است اندر بادیه

آن یکی شیر است کادم می‌خورد
و آن دگر شیر است کادم می‌خورد

البته در زمان مولانا شیر آب هنوز ساخته نشده بود، وگرنه مولانا برای این شعر زیبا به دردسر می‌افتاد. حالا چند سالی است که یک «شیر» دیگر هم از زبان انگلیسی به این سه تا اضافه شده به معنای «به اشتراک گذاری» یا با این تفاوت که هر کس آن را جوری می‌نویسد که به نظر، share همان خودش به تلفظ اصلی آن نزدیک‌تر است: شیر، شی، شتر، شر.

در فارسی این‌قدر بدخوان و نارسا نوشته نمی‌شد، شاید مثل share اگر لایک و کلیک و پست و کامنت، در نوشتار هم مثل محاوره جا می‌افتاد و در زبان فارسی خوش می‌نشست. اما این یکی واژه نه صورت املایی واحدی پیدا کرده نه معادل‌های آن نیرومندند و همه‌گیر؛ معادل‌هایی نظیر «به اشتراک گذاشتن» که وقتی می‌خواهیم آن را در قالب‌های متفاوت به کار ببریم، به دردسر می‌افتیم. یا «همخوان» و «بازنشر» و «دست‌به‌دست» کردن که، سوای تعدد، در مشتق گرفتن آدم را به دردسر می‌اندازند. مثلاً به چه Reshare شده چه بگوییم؟ به اشتراک گذاشته‌شده؟ به share آنچه می‌کند چه؟ و قس علی‌هذا share بگوییم؟ به کسی که

در مشورتی که یکی از رسانه‌های معروف با داریوش آشوری انجام داده، او

معادل تازه‌ای برای این واژه پیشنهاد کرده است. آشوری زبان‌شناسی است که سابقه‌ای طولانی در پیشنهاد معادل‌های موفق و همه‌گیر دارد. هرچند، معادل‌های زیادی هم دارد که همه‌گیر نشدند. پیشنهاد آشوری است به معنای چیزی را به همدیگر رساندن. share «همرسانی» به جای به نظر نامأنوس می‌رسد؟ من هم موافقم، اما از تازگی آن است نه از بد بودنش. «همرسانی» برخلاف «به اشتراک گذاری» دراز نیست. می‌توان از آن مشتق گرفت و مثلاً گفت هم‌رسان، هم‌رساننده، هم‌رسانده، بازهم‌رسانی و... می‌توان آن را هم به صورت بسیط صرف کرد و گفت «هم‌رساندن» یا «هم‌رسانیدن» و هم با فعل کمکی «کردن» با ددرس‌های زیادی که در زبان نوشتار و گفتار فارسی با آن روبه‌رویم، و «به اشتراک گذاری» معقول‌تر و share معادل «همرسانی» برای مقبول‌تر به نظر می‌آید. اما موفقیت یک واژه جدید فقط به این چیزها نیست. تا مردم آن را در گفتار و نوشتار به کار نبرند، هر معادلی تا اطلاع ثانوی یک معادل شکست‌خورده است. اما سوای معرفی یک واژه، لازم است رسانه یا رسانه‌هایی فراگیر (در این مورد خاص در حوزه وب و اپلیکیشن‌ها) آن را به کار بگیرند و بعد بنشینیم منتظر، ببینیم مردم با آن چه می‌کنند.

خرکیف و عصر هیروگلیف مدرن

تا ما بیاییم و تصمیم بگیریم که به اموجی‌ها بگوییم تصویرنگاشت یا شکلک یا صورتک یا حتی اسمایلی، فرهنگ انگلیسی آکسفورد به رسم سالانه‌اش، یکی از همین شکلک‌های معروف را به عنوان لغت سال ۲۰۱۵ انتخاب و اعلام کرد. از بس این انگلیسی‌جماعت بی‌کارند و فضول! حالا کدام شکلک؟ همین که طرف از زور خنده و خوشی، اشک از چشم‌هایش قلنبه زده بیرون. همان «مُردم از خنده» یا «خرکیف شدن» خودمان.



با این حساب، اولین بار است که یک پیکتوگراف (یا همان تصویرنگاشت) خودش را در دل «کلمه»ها جا می‌کند. جماعت علاف انتشارات دانشگاه آکسفورد به جای این‌که بنشینند این همه معضل جوامع اروپایی و آمریکایی را حل کنند، نشست‌اند حساب کرده‌اند و دیده‌اند اموجی خنده و اشک شوق در سال ۲۰۱۵ پیشتر از هر اموجی دیگری در شبکه‌های اجتماعی استفاده شده است. مثلاً در همان بریتانیای خودشان، ۲۰ درصد از کل اموجی‌های رد و بدل‌شده، همین شکلکِ ظاهراً مسخره بوده، در حالی که در سال ۲۰۱۴ فقط ۴ درصد از شکلک‌ها این بوده. یا مثلاً میزان استفاده از این اموجی در میان آمریکایی‌های جهان‌خوار از ۹ درصد در سال ۲۰۱۴ رسیده به ۱۷ درصد در اَمسالِ میلادی.

حالا ما هرچه زور می‌زنیم به زبان انگلیسی، با این همه انعطاف و زایشی که دارد، غبطه نخوریم، مگر می‌شود! مثلاً به خودِ همین کلمه اموجی دقت کنید. اصل این کلمه اصلاً انگلیسی نیست، اما الآن کیست (Emoji) که آن را انگلیسی تلقی نکند؟ اموجی یک برساخته ژاپنی است از ترکیب به مفهوم کاراکتر و علامت. اولین اموجی را هم Mojz به معنای تصویر و یک ژاپنی در اواخر دهه نود ساخت و خیلی سریع به بخشی از فرهنگ ارتباطی تلفنی ژاپنی‌ها تبدیل شد که در آن زمان از یک نرم‌افزار محلی روی تلفن‌هایشان استفاده می‌کردند.

بعد این مشکل پیش آمد که تلفن‌های خارج از ژاپن، از نظر فنی، درکی از این اموجی‌ها نداشتند. بنابراین پای یونیکد به میان آمد و در مدت زمانی حدوداً ده‌ساله، اموجی‌ها کارکرد بین‌المللی یافتند. خب ما هم بخشی از این بین‌الملل هستیم که اتفاقاً در استفاده از تکنولوژی‌های روز، قیافه‌مان اصلاً

و ابدأ به جهان‌سومی‌ها نمی‌خورد. صبح تا شب، و گاهی هم شب تا صبح، زرت و زرت با انواع شکلک‌ها با هم حرف می‌زنیم. فقط نمی‌دانم چرا خیلی از ما هنوز فرق شکلک‌ها را نمی‌دانیم. مثلاً طرف همکارمان است و فقط آدرس یک سایت را پرسیده، ما در جواب برایش شکلک قلب می‌فرستیم. خب که چی؟ یا مثلاً گیر داده‌ایم به یک انگشت شست بی‌ریخت و پای هر خبر دروغ و شایعه و مزخرفی چند شست بی‌ریخت از خودمان صادر می‌کنیم. یعنی درست زمانی که این اینگیلیسی‌های از خدا بی‌خبر نشسته‌اند و رد و بدل شدن این علامت‌ها را می‌شمارند و بررسی می‌کنند، ما حتی دقت نمی‌کنیم که هر شکلک جایی و هر نکته مکانی دارد. شبانه‌روز فقط شکلک درمی‌آوریم اما مسئله که فقط به همین‌جا ختم نمی‌شود. من شک ندارم آکسفوردهای فلان‌فلان‌شده، فقط برای تحقیر ما بوده که این تحقیق را انجام داده‌اند و لغت سال را هم شکلک‌ خریف شدن اعلام کرده‌اند. وگرنه چه معنی دارد که وقتی ما ایرانیان، امسال و پارسال و پیرارسال و پس‌پیرارسال و پس‌پس‌پیرارسال و خلاصه چندین سال است که بیشتر از هر چیزی از شکلک تعجب و حیرت استفاده کرده‌ایم و می‌کنیم، این اینگیلیسی‌ها و آمریکایی‌ها کلمه محبوبشان شکلک «خرکیف» شدن باشد؟ یقیناً این هم کار اینگیلیسی‌هاست و لاغیر.

دستم رو بگیر، نه دستم و نه دستم و

زمانی در تویتر بحثی درگرفت درباره چه جور نوشتن «را»ی مفعولی در شکل محاوره. این‌که «دستم را» را به صورت «دستم» و «دستم و» :بنویسیم یا ننویسیم. از من راهنمایی طلبیدند. برایشان این‌طور نوشتم:

در رسم‌الخط محاوره و شکسته‌نویسی نمی‌شه خیلی راحت از «غلط و درست» حرف زد و مرز غلط املائی رو به دقت مشخص کرد. حالا بگذریم از این‌که از اساس خیلی از چیزهایی که الآن می‌نویسیم، در دوره‌های زبانی ماقبل، غلط املائی حساب می‌شدند. ولی اگه شیوه نوشتاری من برای برخی دوستان مهمه، من خودم «دستم را بگیر» رو در حالت محاوره می‌نویسم «دستم رو بگیر». در متون روایی هم یا به همین صورت می‌نویسم یا اگر به دلیلی مجبور باشم، در برخی موارد اندک‌شمار که توضیحش فعلاً بماند، اون رو برمی‌گردونم به «دستمو بگیر». در هر حالت، «نه می‌نویسم «دستم بگیر» نه «دستم و بگیر» نه «دستم و بگیر»

کاهش هجا

قواعد رسم الخط محاوره و شکسته‌نویسی به مرور زمان و متناسب با قواعد آوایی و صوری زبان فارسی شکل گرفته و اصولی هم بر اون‌ها حکمفرماست که می‌شه ازشون به عنوان شاقول برای تغییر و تحولات جدید استفاده کرد. یکی از این قواعد خلی مهم قاعده «کاهش تعداد هجا» در شکسته‌نویسی است. خلی خلاصه این‌که برخی کلمه‌ها در زبان گفتار تعداد هجاهاشون کم می‌شه، برخی هم نه. «می‌روم» رو بهتره بنویسیم «می‌رم» چون موقع گفتنش یک هجا از اون کم می‌شه، ولی «می‌خوابم» رو باید بنویسیم همون «می‌خوابم» چون موقع گفتنش تعداد هجا همون مقدار باقی می‌مونه. به قول آقای صلح‌جو، این قاعده رو می‌شه به سایر واژه‌ها هم گسترش داد تا به یک قاعده تقریباً فراگیر رسید. بنا به این قاعده، یکی مثل ایشون می‌گه «را» رو هم بهتره اصلاً نشکنیمش و همون «را» بنویسیم. ولی گوینده و نویسنده فارسی رو مگه می‌شه به همین راحتی مقید کرد؟ یکی‌ش خود من.

پس چرا «رو» بنویسیم ولی «و» و «ُ» ننویسیم؟

معمولاً شناخت جایگاه نحوی ارکان هر جمله از طریق درک معنای جمله رخ می‌ده، ولی برخی موارد اندک‌شمار هم هستند که نشونه دارند. مهم‌ترینش همین «را»ی مفعولیه. از بین بردن صورت «را» کمک به از بین بردن یکی از همین معدود نشانه‌های نحوی ارزشمند که زبان‌آموزان بعدی رو بیشتر و بیشتر دچار مشکل می‌کنه. پس نوشتن «رو» به جای «و» و «ُ» به شدت ترجیح داره.

نکته دیگه، توان ذهنی محاوره‌ای خوندن در کنار برخورداری از حافظه بصری واژه‌هاست – که اغلب فارسی‌خوان‌ها این توان رو دارند. یعنی موقع خوندن متن، هیچ‌کس کلمه‌ها رو یکی‌یکی نمی‌خونه، بلکه تصویر واژه رو می‌بینه. برای همین هم هست که وقتی توی دلتون می‌خونین، سرعت خوندنتون خلی بیشتر از وقتی که با صدای بلند می‌خونین. در کنارش، هر جمله‌ای کافیه کمی رسم الخط محاوره یا شکسته‌نویسی داشته باشه تا کل اون محاوره‌ای خونده بشه. این نکته رو دست‌کم نگیرین. (در این مورد یادداشت مفصلی دارم که بعدها خواهید خوند و بیشتر به درد داستان‌نویس‌ها می‌خوره، به‌خصوص در دیالوگ‌نویسی.) مثلاً اگه کسی بنویسه: «از بس خوردن، دلشون خلی درد می‌کند.» کمتر کسی پیدا می‌شه که اون «می‌کند» آخر رو «می‌کند» بخونه. تقریباً همه اون رو توی ذهنشون «می‌کنه» می‌خونن.

این دو موضوع رو اگه در نظر بگیرید، یعنی نقش نحوی «را» و همین توان محاوره‌ای خوندن، نتیجه‌اش در مورد شکسته‌نویسی «را» می‌شه این‌که

تصویر واژه رو به شکل حداقلی تغییر بدیم و صورتش رو به طور کامل از بین ببریم. ضمن این که وقتی طرف بنویسه «دستم رو بگیر»، ما همه توی ذهنمون می‌خونیم «دستم بگیر». پس بهتره که نه صورت کلمه رو خیلی تغییر بدیم نه خیلی نگران این باشیم که صورت محاوره‌ای یک کلمه عین آوای تلفظ‌شده‌اش باشه. چون اگه به این سمت بخوایم پیش ببریم، از زنده‌یاد احمد شاملو سر درمی‌آریم که این آخری‌ها تو ترجمه‌اش هم تشریف رو تشیف می‌نوشت چون معتقد بود تهرانی‌ها «ر» تشریف رو ادا نمی‌کنند. خلاصه این که بهتره به قواعدی حداقلی پایبند باشیم تا نه سیخ نمیکند. بسوزه نه کباب.

!خطای همه جا تهران‌پنداری

و این تازه در لهجه تهرانیه که مد نظر همه دوستان بوده. در این گونه موارد درست‌تر اینه که فقط تهران‌مرکزانه به قضیه نگاه نکنیم. این موضوع در برخی موارد خیلی مهمه و اغلب در این مسائل غفلت می‌کنیم ازش. مثلاً در مورد همین «را»ی مفعولی، در گویش مشهدی، «ر» اصلاً حذف نمی‌شه و می‌گن: «ئی کفش ر بگیر». این موضوعیه که احمد شاملو هم بهش توجه نداشت و برای همین نتونست در شیوه‌ای که پیش گرفته بود موفق بشه. یا «مثلاً در گویشی از لری کلاً «ر» تبدیل می‌شه به «ن».

رعایت یکدستی

یک قاعده دیگه هم اینه که اگه می‌خوایم چیزی رو باب کنیم (به هر دلیلی، از جمله سرعت در تایپ کردن مثلاً)، بهتره همه جوانب رو در نظر بگیریم تا به اصل سودمند «یکدستی» هم وفادار بمونیم. در این مورد خاص می‌شه پرسید که مزیت این جور نوشتن چیه و آیا در سایر موارد مشابه هم این جواب می‌ده؟ یا نه، بیشتر باعث تشنت می‌شه؟ مثلاً همین «را»، اگه بعد از کلمه‌های مختوم به هجاهای بلند (مثل صدرا، عمو و دایی و حتی خسرو) باشه، حتی در زبان گفتار هم تلفظ «ر» از دست نمی‌ره و مثلاً نمی‌گیم «صدراؤ دیدم» یا «عموو (عمو) دیدم»! به قول آقای صلح‌جو، مزیت حفظ املای «را» (و به‌زعم من «رو») اینه که بیشتر کلمه‌های فارسی با «ها» جمع بسته می‌شن و مثلاً همون «دستو» یا «دست» رو می‌گیم «دست‌ها».

در باب همین پرهیز از تشنت صوری و رعایت حافظه بصری، می‌شه به شباهت حالت قیدی یا صفتی برخی واژه‌ها با جایگاه مفعولی اون‌ها هم اشاره کرد. مثلاً ریش و ریشو، ترس و ترسو، شکم و شکمو، و... سری رو

که درد نمی‌کنه چرا دستمال ببندیم و زمینه‌های اشتباه خوندن رو بیشتر فراهم کنیم؟

شنا برخلاف جهت

در باب استفاده از «ُ» این رو هم خوبه اضافه کنم که رسم الخط به شدت از رفتار مردم در نوشتن تأثیر می‌گیره. یکی از اصول رفتاری مردم در نوشتن، علاقه به سرعت در نوشتن و شکسته‌نویسی و ساده‌سازی بیشتره. نمونه بارز اون تنوینه. امروزه حذف علامت تنوین حتی در نوشتارهای رسمی هم کاملاً رایج شده و دیگه کسی نوشتن «مثلاً» به جای «مثلاً» رو غلط نمی‌گیره. چرا و از کی حذف تنوین رواج پیدا کرد؟ از وقتی تایپ رواج پیدا کرد و پیدا کردن علامت‌ها کار زمانبری بود که هم حوصله می‌خواست هم وسواس. امروزه خیلیا هستن که کلاً از خیر تنوین گذشته‌اند و می‌نویسن «مثلن» و خلاص. هیچ بعید نیست مثلاً ده بیست سال دیگه این جور نوشتن تنوین حتی اجباری هم بشه. مقصودم اینه که استفاده از علایم، از جمله «ُ» به جای «را»ی مفعولی، علاوه بر ایرادهای دیگه که اشاره کردم، کاریه برخلاف طبیعت حرکت موجود در رسم الخط. یک جور حرکت مذبوحانه.

مجموع این دلایل زبان‌شناختی و نیز ادبی و فرهنگی و فنی نشون می‌ده که هرچند نوشتن «دستم رو» به صورت «دستم» بسیار رایجه، «را»ی مفعولی رو، موقع شکسته‌نویسی، بهتره یا نشکنیم و همون «را» بنویسیم یا اگر می‌شکنیم، که اغلب دوست داریم بشکنیم، به صورت «رو» بنویسیم یا «نه» به صورت «دستم» و دستم.

غلط کردی که خوب نوشتی

پس فردای روزی که زیر پل پارک‌وی یک عدد دزد موتورسوار کیف زیر بغلم را زد و خلاف جهت آن‌همه ماشین گاز داد و دررفت، ایستاده بودم کنار میز دادیار که سر پا شده بود و داشت آستین‌هایش را بالا می‌زد برای وضو.

«گفتم: «فقط مونده یه امضا قربان

پرونده‌ام را دوباره وارسید و برگه‌ای کشید بیرون و گفت: «این خط خودته؟»

«بله قربان، بدخطه؟»

«نه، خوبه. پول هم توی کیفیت داشتی؟»

«نه قربان»

«پس چی؟»

«مدارک شخصی و نسخه ویرایش شده یک کتاب که باید به ناشر می‌دادم»
عجب! خب بیا این‌جا تهش اضافه کن با خط خودت که 'به کسی مظنون'
«نمی‌باشم».

«دولا شدم روی میز و نوشتم: «به کسی مظنون نیستم»
«چی نوشتی؟! گفتم بنویس نمی‌باشم، واسه چی یه چیز دیگه نوشتی؟»
«قربان، نمی‌تونم بنویسم 'نمی‌باشم'؛ خوب نیست حاج‌آقا»
«غلط کردی که خوب نیست. این‌جا من می‌گم چی خوبه چی غلط. نه»
«غلط نیست قربان، فقط خوب نیست»
«خط بزنی بنویس 'نمی‌باشم'»
«چشم، همین الان»

نیستم» را خط زدم و کنارش نوشتم «نمی‌باشم» و برگه را دودستی»
طرفش گرفتم. از بالای عینک نگاهم کرد و برگه را گرفت و امضا انداخت و
لبخندی مهربان و یواشکی زد. شاید یعنی که: برو به جای «می‌باشم»
!خواست به خودت باشه دزد نبردت، دراز ملانقطی!

یک فقره ویرایش سیاسی

نامه آقای رحیمی که هفته پیش خطاب به آقای احمدی‌نژاد منتشر شد، (۱) یک جمله نفسگیر داشت که جان می‌داد برای آموزش ویرایش. آدم معاون اول رئیس‌جمهور هم که باشد، وقتی می‌خواهد رنج‌نامه بنویسد و روضه بخواند، بهتر است نوشته‌اش را بدهد دست یک ویراستار تا هم به متنی شیواتر برسد، هم روضه‌اش اثر عمیق‌تری بر خواننده بگذارد و جانسوزتر شود. جمله‌های خیلی بلند این بدی را دارند که نویسنده را در به کار بردن فعل‌ها گمراه می‌کنند. مثلاً در همین جمله یکی از پاره‌جمله‌ها بدون فعل رها شده و کل جمله هم آن‌قدر فشرده و درهم و برهم است که باعث می‌شود خواننده به جای آن هم‌دردی کشیدن، اوه و یوف بدهد بیرون. حتی اگر این خواننده، آقای احمدی‌نژاد باشد. البته خدا ناکرده خیال نکنید دارم بازارگرمی می‌کنم برای خودم. این بنده کمترین حاضرم داوطلبانه و بی‌نام برای هر معاون اول رئیس‌جمهوری ویرایش کنم. ولی نه اگر رئیس‌جمهورش تا این حد محبوب باشد و نه اگر معاون اولش، به جرم فساد مالی و به حکم دادگاه، در مسیر زندان

:جمله نفسگیر محمدرضا رحیمی

اما از دوستی که از پنج سال پیش در جریان رنج‌هایی که بر خود و خانواده‌ام رفته است، و از نزدیک اشک دختران، رنجوری همسر، سگته

منجر به مرگ مادر، سخته خواهری که افتخار دارد شهیدی را نثار انقلاب اسلامی کرده است و اشک چشم برادری که هنوز از ترکش خصم التیام نیافته است را دیده، و من بخاطر تداوم دوستی با او از خودگذشتگی‌ها کرده ام و تا امروز که بیانیه دو پهلویش را در دفاع از خودش دیدم، کلامی در تضعیفش بر زبان نیاورده‌ام، این انتظار نمی‌رفت که از مضمون بیانیه دو صفحه‌ای اش، جز برائت از رحیمی، استنباط نشود.

:ویرایش حداقلی با چند تَقَس اضافه

اما از دوستی چون شما اصلاً این انتظار نمی‌رفت که تنها مضمون بیانیه دو صفحه‌ای اش برائت از رحیمی باشد. آن هم دوستی که از پنج سال پیش از نزدیک در جریان رنج‌هایی بوده که بر من و خانواده‌ام رفته است. دوستی که از نزدیک اشک دخترانم را شاهد بوده و رنجوری همسر و سخته منجر به مرگ مادر و سخته خواهرم را دیده، که خود افتخار دارد شهیدی را نثار انقلاب اسلامی کرده است. و دوستی که ناظر اشک‌های برادرم بوده، که زخم‌هایش از ترکش خصم هنوز التیام نیافته است. و مهم‌تر از همه، دوستی که من به خاطر دوام دوستی با او چه از خودگذشتگی‌ها که نکرده‌ام و تا امروز که بیانیه دوپهلویش را در دفاع از خودش دیدم، کلامی در تضعیفش بر زبان نیاورده‌ام.

:پی‌نوشت

به جای «دوام» در عبارت «تداوم دوستی با او» می‌توان «پایداری» هم گذاشت، ولی خب بعضی واژه‌ها در بعضی دوره‌ها بدجور جنبه سیاسی دارند و متأسفانه «پایداری» یکی از همین واژه‌هاست و عقل سلیم حکم می‌کند حواسمان به این‌جور جنبه‌ها هم باشد. اصلاً ویرایش را چه به سیاست!

زنگ آخر: ویراستار یا ویراستار؟

در چند سال اخیر متوجه شده‌ام ما فقط ویراستار نداریم؛ شغل (یا سرگرمی) دیگری هم داریم با عنوان «ویراستار». البته دلیلش را دقیقاً نمی‌دانم که مربوط می‌شود به اوضاع بد اقتصادی یا جذابیت عنوان ویراستار یا «خب این‌که کاری نداره!»، فقط این را می‌دانم که چند سال است برخی دوستان داستان‌نویس یا مترجم یا روزنامه‌نگار یا خبرنگار در کنار کارهایی که کرده‌اند «ویرایش» را هم ذکر می‌کنند کم‌کم ادعای ویراستار بودن طبقه فرهنگی جامعه را هم درنوردید و

زینت‌بخش سایر طبقات و مشاغل محترم گردید. مثلاً رسیدیم به آگهی‌هایی
شبيه این‌ها:

- کی‌مرام، روزنامه‌نگار، خبرنگار، روشنفکر، مترجم و ویراستار
- علیرضا، مقاله‌نویس، جستارنویس، گفتارنویس و ویراستار
- کتایون، صفحه‌بند، آشنا به فتوشاپ و ایندیزاین و ویراستار
- حسام‌الدین آشنا، مشاور رئیس‌جمهور، آشنا به زبان انگلیسی و ویراستار
- فریبا، کافه‌دار، نقاش، با ۱۲ سال سابقه فال قهوه و ویراستار
- حافظ ناظری، فرزند شهرام ناظری، خواننده انواع سبک‌های اختراع‌نشده و ویراستار
- زنجانی، بسیجی اقتصادی، سابقه زندان و ویراستار
- ابوالحسنی، استاد دانشگاه، پایان‌نامه‌نویس، مدیرمسئول یک عدد مجله و ویراستار
- شاهمرادی، متخصص تغییر دیزاین آشپزخانه، مشاور جراحی پلاستیک و ویراستار
- ابراهیم و سمیرا، زوجی خوشبخت و همسرانی مهربان و ویراستار
- میرزایی، فوق‌تخصص جراحی داخلی، فوق‌تخصص روده بزرگ و ویراستار
- آقازاده، مخلص دولت قبل، متخصص اختلاس، دزدی، چپاول با سابقه فساد مالی و دیگر فسادهای مد روز و ویراستار

چنین بود که کوشیدم دکتر استرنج‌لاووار از نگرانی دست بردارم و به ویراستار عشق بورزم. درست است که ویرایش آتش دهان‌سوزی نیست و از گاو نر و مرد کهن در ویرایش دقیقاً روشن نیست که کدامشان به خود ویراستار ارجاع دارد، اما قبول بفرمایید که حتی اگر ویراستار هم داشته باشیم، ویرایش نداریم. ویراستار شدن چه آسان، ویرایش کردن چه مشکل!

- هکسره عنوانی ابتکاری و تازه‌تأسیس است که به اشتباهات املائی در ۱. نوشتن ه و کسره اشاره دارد.
۲. تاریخ نگارش این یادداشت مهر ۱۳۹۳ است.
۳. خشم
۴. زودمست
۵. تاریخ نگارش نخست این یادداشت ۶ شهریور ۱۳۹۱ است.
۶. تاریخ نگارش نخست این یادداشت مرداد ۱۳۹۲ است.
۷. تاریخ نگارش این یادداشت تیرماه ۱۳۹۲ است.
۸. تاریخ نگارش یادداشت ۱۵ بهمن ۱۳۹۳ است.

Table of Contents

مقدمه

زنگ اول: شیرینی زبان

گردن نازک زبان مادری

هکسره حق مسلم ماست

دستاوردهایی که با پا می آوریم

در ستایش کردن

منتظران متوقع

مختلف گوناگون پر شمار متفاوت

اراجیه حیض انتفا

مزخرفات لایحسیک

لشکر گاف

بدک کشی ورزشی و سیاسی

کلنچار

دستمال قیصریه در قیصریه

معلق بازی پیش غازی یا قاضی؟

سنگی برای واکندن، سنگی برای به سینه زدن

بحث شیرین پنه زنی

اچه کشکی، چه پیشمی، چه دوغی

مَثَل های «آب» دار خشکیده

دمار روزگار یعنی کجا؟

دو دلار بده آتش

اکبر مشتی مندلی

دروغ حناق هست یا نیست؟

ثواب و کیاب و صواب

دست مرزاد یا پس مریضاد؟

تصفیه حساب یا تسویه حساب

محذور و محظور و معذور

اخیر گزاری

پیشخان یا پیشخوان؟

کج دار و مریز

انضباط دسته دار

غلت زدن در غلط

اعمالِ قانون را صرف نکنید
جیگر یا میانجیگر؟
آپاراتی تسلیت
غلط نامصطلح
انتقاد آدم باید از آدم باشد
رشادت در ریسوخ
مراقب رقیب باشید
این جنبه شاعره ای هستم فارسی زبانه
جهش سوق الجیشی
تیتیرهای چپ اندر قیچی
نتایج همه گس کش
«گفت وگو با طعم» واو
نوروز؛ از جشن تا عید
لفت دادن در یک ثانیه
پینگلیش؛ نوشتن به سبک دایناسورها
این یکی شیر است که همسانی می شود
خرکیف و عصر هیروگلیف مدرن
دستم رو بگیر، نه دستم و نه دستم
غلط کردی که خوب نوشتی
یک فقره ویرایش سیاسی
زنگ آخر: ویراستار یا ویراستار؟